

- سراسیمه شدند.
- الزُهوک** : ۱ بزغاله یا بزّه یا آهو بچه فریه. ۲ هسابت
 - : جوان خوش اندام نرم و نازک.
- الزُهوم** : گوسفند لاغر و نزار.
- زَهْيَا زَهْيَاةٌ** : ۱ سست و ناتوان شد. ۲ رأی و اندیشه
 او تباہ شد. ۳ چشمان او از رنج و بیماری یا پیری گود
 افتاد. ۴ - السحابُ : ابر آماده باریدن شد. ۵ -
 الجملُ : بار را لنگه به لنگه و یکی را از دیگری سنگین تر
 کرد. ۶ - امزه : کار خود را محکم و استوار نکرد،
 محکم کاری نکرد. ۷ - فی أمرِه : آهنگ کار خود کرد.
الزُهَيْب : وحشتناک، هراس انگیز، ترسناک.
الزُهَيْد : نرم و نازک، لطیف.
- الزُهَيْدَة** : ۱ مؤنث زهید، زن نازک اندام. ۲ خوراکی از
 گندم کوبیده که بر آن شیر بریزند، (در تداول خراسان)
 بَلْعَر شیر، بلغور شیر - زَهْيَة.
- الزُهَيْش** : ۱ شتر پشت لاغر. ۲ کم گوشت، لاغر. ۳
 خاک نرم و ریزان، (در اصطلاح معماری) خاکِ دستی،
 خاک روان. ۴ سست. ۵ باریک. ۶ پیکان نازک و تیز.
 ۷ تیر باریک و سبک.
- الزُهَيْشَة** : ۱ مؤنث زهیش. ۲ ناقه - : ماده شتر پُر
 شیر.
- الزُهَيْس** : ۱ اسب آسیب دیده شم، کوفته شم. ۲ اسد
 - : شیر پیر و ناتوان از شکار که گنم خود را ترک نکند.
الزُهَيْف : ۱ لاغر و باریک. ۲ (شمشیر) لبه نازک و
 تیز.
- الزُهَيْق** : شراب، می، باده.
- الزُهَيْن** : ۱ ج : زهن. ۲ گرو گذاشته شده (فعل به
 معنی مفعول)، گزوی. ۳ مسئول، مأخوذ، پاسخگو «أنا
 - بأعمالي» : من پاسخگو و مسئول کارهای خود
 هستم.
- الزُهَيْنَة** : ۱ گزوی، به گرو داده شده یا گرفته، مال
 گروگان. ۲ گروگان، شخص گروگان. ج : زهائن. ۳
 مسئول، پاسخگو «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ زُهَيْنَةٌ» (قرآن
 مجید، المدثر / ۳۸) هر کس به سبب آنچه به دست
- آورده مسئول و پاسخگو است.
- الزُهَيْة** : خوراکی از گندم نیمکوب که با شیر پخته و
 سپس خشک کرده باشند. چوپانان قطعاتی از آن را در
 آب یا شیر جوشان ریزند و غذایی سریع و دلپذیر
 همانند شیربرنج تازه فراهم سازند. (در تداول خراسان)
 بَلْعُوزِ شیر خَشْگه.
- الزُوء** : ۱ آب گوارا. ۲ آب فراوان و سیراب کننده.
- الزُوء** : ۱ ج : زوان. ۲ ریمان یا بندی که با آن بر
 ستور بارکش (و غالباً بر شتر) بار بندند. ج : أزویة.
- الزُوء** : ۱ زیبایی دیدار، خوش دیداری،
 خوش منظری. ۲ آبرو، آبرومندی.
- الزُوءید** ج : ۱ رائد (به معنی ۶). ۲ رائدة.
- الزُوءیس** : ۱ ج : رئیس. ۲ جاهای بلند در درّه ها. ۳
 آبری که پیش از دیگر آبرها ظاهر شود، آبر پیشتاز.
- الزُوءیع** ج : رائعة.
- الزُوءیم** ج : رائمة.
- الزُوءیط** ج : رابطة.
- الزُوءیع** ج : ۱ رابع. ۲ زُوع. ۳ زُوعَة.
- الزُوءیل** ج : رابطة.
- الزُوءی و زُوءپ** ج : رابطة.
- الزُوءة** ج : راوی.
- الزُوءت** ج : رابطة.
- الزُوءجب** ج : ۱ راجبة، بندهای بیخ انگستان. ۲
 رَجَبَة (نا) (به معانی ۳ و ۴).
- الزُوءجع** ج : راجع.
- الزُوءاح** : ۱ مص راح. ۲ شبانگاه، شامگاه. ۳ آسایش،
 راحت.
- الزُوءاحة** : راحت، آسایش.
- الزُوءاجل** : ۱ ج : راجلة. ۲ مَشْت - ۵ : پیر شد.
- الزُوءاجیل** ج : راخول.
- الزُوءاذة** : زنی که به خانه همسایگان زیاد رفت و آمد
 کند، زن دذری. - رادة (الر).
- الزُوءاذة** ج : رادة.
- الزُوءادع** ج : رادعة.

سپاهیان که از فرمانده خود جدا شوند و او را تنها گذارند. ۴ شترانی که در دید شتریان خود آزادانه بچرند.

الرّواغییز ج: رافعة.

الرّواغییز ج: رافغ (منت).

الرّواغییز ج: رافهة.

الرّواقی و الرّواقی: ۱ ایوان سرپوشیده، پیشخان، جلوخان. ۲ خانه‌ای که شبیه چادر و خیمه و خرگاه باشد. ۳ پرده‌ای که بر پیشگاه خانه از بالا تا پایین آویزند. ۴ ابرو. ۵ کرانه و جانبی از خانه. ۶ بخش اول یا آخر شب. ۷ «السحاب»: پرده ابر، ابری که همانند پیشگاه سرای باشد. ج: رواق و أزوقة و رواقات و رواقات.

الرّواقی ج: راقنة.

الرّواقی و رواقی ج: راقیة.

الرّواقی ج: راقود.

الرّواقی ج: راقول.

الرّواقیة: شیوه‌ای فلسفی که بنیانگذار آن زنون فیلسوف مشهور یونانی در اواخر قرن چهارم قبل از میلاد است، مکتب رواقیان.

الرّواقیون: ۱ پیروان مکتب فلسفی رواقی و شاگردان زنون فیلسوف یونانی. ۲ فرقه‌ای از قوم یهود که معتقد به تقدیر و تناسخ هستند.

الرّواقی ج: راقبة.

الرّواکید ج: ۱ راکد. ۲ راکدة.

الرّواکیض (به صیغه جمع): راسته‌ای از پرندگان که شامل چهار تیره است: شترمرغها، قرقاولهایی شبیه بلدرچین به نام (E) Tinamidae، شترمرغ استرالیایی به نام (E) Cassowary و کی‌وی‌ها. راسته مرغان دونده.

الرّوال: آب دهان ستور، لعاب. ج: رواقیل.

الرّوامس ۱ ج: رامس و رامسة. ۲ مرغان و پرندگان شب‌پرواز. ۳ جانورانی که شب بیرون آیند و به شکار پردازند. ۴ بادهایی که آثار و بقایای چیزها را با خاک و شن بپوشانند.

الرّوامییز ج: راموز.

الرّوادف ج: ۱ رادفة. ۲ رادوف.

الرّواذق ج: روذق.

الرّوازیح ج: رازیحة.

الرّوازین ج: روزنة.

الرّواسیب (به صیغه جمع): مواد ته نشینی که آبها (رودخانه‌ها یا سیلها) در زمینهای پست بر جای می‌گذارند، رسوبات.

الرّواسیم ج: ۱ راسم و راسمة. و ۲ رؤسم. ۳ (به صیغه جمع) شترانی که در رفتن اثر پای آنها بماند.

الرّواسی و رواسی ج: ۱ راسی. و ۲ راسیة. ۳ (به صیغه جمع): کوههای استوار و بلند.

الرّواسیم: کتابها و نوشته‌های دوره جاهلیت عرب.

الرّواشیح ۱ ج: راشح. ۲ پستانهای گوسفند. ۳ مواد آهکی که از سقف بعضی غارها آویزان شود، قندیلهای آهکی غارها، استلاکتیت، گلفه‌شنگ، سنگهای آهکی چکنده. ۴ وسیله صاف کردن مایعات، صافی.

الرّواشیم ج: رؤشم.

الرّواشین ج: رؤشن.

الرّواضیج ج: راضیة.

الرّواع: تیزهوش و زیرک «هو أو هی - الفواد» (برای مذکر و مؤنث): او تیزهوش و زیرک است.

الرّواعیج ج: راعب (المن).

الرّواعید ج: راعدة.

الرّواعیس ج: راعیة.

الرّواعیغ ج: راعف.

الرّواعیسی ۱ ج: راعیة. ۲ (به صیغه جمع) «- الشیب»: نشانه‌های پیری.

الرّواعیغ ج: راعوف و راعوفة.

الرّواعییل ج: راعول (مهد).

الرّواع: ۱ مصر راغ. ۲ مکر و حيله، نیرنگ، فریب.

الرّواعة: جای گشتی گرفتن گشتی‌گیران.

الرّواعی و رواعی ج: راعیة.

الرّواعید ج: راعد (به معنی ۲) راعدة.

الرّواعیض ج: ۱ راعیة. و ۲ راعیة (منت). ۳

الرّوَبَعَة - ۱ مؤنث زوّج. ۲ کوتاه‌قد. ۳ چهارزانو نشستن، مرتب نشستن. ۴ بیماری‌ای مخصوص گوساله و شترپنجه. ج: زوابع.

الرّوَبِل: واحد پول روسی، روبل.

الرّوَبِي (به صیغه جمع) ۱ کسانی که با خوردن شیر غلیظ و بسته و مانده (که دارای الکل شده) مست شده باشند. ۲ اشخاص سست و ناتوان به سبب خستگی و خواب‌آلودگی. ۳ «قوم» - مردمی ضعیف‌التفّس. واحد آن زوبان است.

الرّوَبِي ج: اُزوب.

الرّوَبِيان مع: میگو، ملخ دریایی.

الرّوَبِيَّيَّة مع: درخت و درختچه‌ای جنگلی و زینتی از تیره پروانه‌واران، اقایای جنگلی

الرّوَبِيَّة: واحد پولی در شرق آسیا و کشورهای چون هند و پاکستان و بنگلادش، روپیه (المو). Rupee (E)

الرّوَبِيْدِيَوْم: عنصر فلزی نرمی شبیه به نقره به علامت Rb به شماره اتمی ۳۷ و وزن اتمی ۸۵/۴۸ و وزن مخصوص ۱/۵۳ و نقطه ذوب ۲۸/۸۹ سانتی‌گراد، روبیدیوم.

الرّوَبِيْدِيَوْم (المو). Rubidium (E)

الرّوَبِيْدِيَوْم مع: شلغم صحرائی، کلم شلغمی.

رَوْتَشِي رَوْتَشِيَّة مع: ۱ قلم زدن، حک و اصلاح کردن. ۲ دستکاری کردن در عکس، روتوش کردن عکس.

الرّوَبِيْدِيَوْم (المو). Retouch (E)

الرّوَبِيْدِيَوْم مع: کار عادی و جاری و یکنواخت و معمولی به در ادارات و مؤسسات. گردش معمولی کار (المو).

الرّوَبِيْدِيَوْم (المو). Routine (E)

الرّوَبِيْدِيَوْم: عنصری فلزی و کمیاب شبیه آسمیوم از دسته سبک‌وزن طلای سفید که سخت در اسید حل می‌شود به علامت Ru و شماره اتمی ۴۴ و وزن اتمی ۱۰۱/۷ (المو)

الرّوَبِيْدِيَوْم (المو). Ruthenium (E)

الرّوَبِيْدِيَوْم: ۱ مصدر راث. ۲ پشکل، سرگین ستور و سَم‌داران دیگر. ج: اُزواث.

الرّوَبِيْدِيَوْم: ۱ واحد زوُث، یک پشکل، پاره‌ای سرگین. ۲ نوک بینی. «فلان یضرب بلسانه» - «أنفه»: فلانی زبانش

الرّوَبِيْدِيَوْم: ۱ سست و ناتوان. ۲ کوتاه‌قد، کوتاه‌قامت. ۳ بیماری‌ای خاص گوساله و شترپنجه. ج: زوابع.

الرّوَبِيْدِيَوْم ج: رائفة.

الرّوَبِيْدِيَوْم ج: راهب.

الرّوَبِيْدِيَوْم ۱ ج: راهش. ۲ (به صیغه جمع) رگهای پشت دست. و ۳ رگهای روی دست ستور که بر اثر ساییدن و مالیدن بریده و زخمی شوند. واحد آن راهش و راهشَة است (لا).

الرّوَبِيْدِيَوْم ج: راهش. ۲ (به صیغه جمع) رگهای پشت دست. و ۳ رگهای روی دست ستور که بر اثر ساییدن و مالیدن بریده و زخمی شوند. واحد آن راهش و راهشَة است (لا).

الرّوَبِيْدِيَوْم ج: راهش. ۲ (به صیغه جمع) رگهای پشت دست. و ۳ رگهای روی دست ستور که بر اثر ساییدن و مالیدن بریده و زخمی شوند. واحد آن راهش و راهشَة است (لا).

الرّوَبِيْدِيَوْم ج: راهش. ۲ (به صیغه جمع) رگهای پشت دست. و ۳ رگهای روی دست ستور که بر اثر ساییدن و مالیدن بریده و زخمی شوند. واحد آن راهش و راهشَة است (لا).

الرّوَبِيْدِيَوْم ج: راهش. ۲ (به صیغه جمع) رگهای پشت دست. و ۳ رگهای روی دست ستور که بر اثر ساییدن و مالیدن بریده و زخمی شوند. واحد آن راهش و راهشَة است (لا).

الرّوَبِيْدِيَوْم ج: راهش. ۲ (به صیغه جمع) رگهای پشت دست. و ۳ رگهای روی دست ستور که بر اثر ساییدن و مالیدن بریده و زخمی شوند. واحد آن راهش و راهشَة است (لا).

الرّوَبِيْدِيَوْم ۱ مصر زوی. ۲ داستان بلند. ۳ نمایشنامه، داستان نمایشی. ۴ قصیده: داستان کوتاه، نوول. ۵ نَبُولِيَّيَّة: داستان جنایی، پلیسی. ۶ نَبُولِيَّيَّة: داستان عشقی. ۷ نَبُولِيَّيَّة: داستان تاریخی. ۸ نَبُولِيَّيَّة: داستان تراژدی، غمنامه. ۹ نَبُولِيَّيَّة: مَضْحَكَة: داستان خنده‌دار، کمدی.

الرّوَبِيْدِيَوْم ۱ مصر راب. ۲ ماست. ۳ فریب، لا و لا شَوْب في البيع و الشراء: در خرید و فروش فریب و آمیختگی (سره به ناسره) نیست.

الرّوَبِيْدِيَوْم ج: زوَبَة.

الرّوَبِيْدِيَوْم ۱ سرگشته، حیران. ۲ یک مرد گیج و مست از خوردن شیر غلیظ و ماست. ۳ سست و از پای افتاده به سبب خواب‌آلودگی. ج: زوَبِي.

الرّوَبِيْدِيَوْم: واحد پول اندونزی، روپیه اندونزی (المو) Rupiah (E)

الرّوَبِيْدِيَوْم: ۱ مایه‌ای که به شیر زند تا ماست شود. ۲ باقیمانده شیر در پستان یا در ظرف.

الرّوَبِيْدِيَوْم ۱ به معانی زوَبَة. ۲ حاجت، نیاز. ۳ مایه زندگی، قوام زندگی. ۴ «من الأمر»: همه کار، تمام موضوع. ۵ پاره‌ای از شب. ۶ پاره‌ای از گوشت. ۷ فقر، تنگدستی. ۸ درخت چنار. ۹ خواب‌آلودگی و سستی بر اثر خوردن شیر غلیظ و ماست. ج: زوَب. ۱۰ «الرّجُل»: عقل و خرد مرد. ۱۱ علفزار.

الرّوَبِيْدِيَوْم: ۱ سست و ناتوان. ۲ کوتاه‌قد، کوتاه‌قامت. ۳ بیماری‌ای خاص گوساله و شترپنجه. ج: زوابع.

الرّوَبِيْدِيَوْم: ۱ سست و ناتوان. ۲ کوتاه‌قد، کوتاه‌قامت. ۳ بیماری‌ای خاص گوساله و شترپنجه. ج: زوابع.

الرّوَبِيْدِيَوْم: ۱ سست و ناتوان. ۲ کوتاه‌قد، کوتاه‌قامت. ۳ بیماری‌ای خاص گوساله و شترپنجه. ج: زوابع.

الرّوَبِيْدِيَوْم: ۱ سست و ناتوان. ۲ کوتاه‌قد، کوتاه‌قامت. ۳ بیماری‌ای خاص گوساله و شترپنجه. ج: زوابع.

الرّوَبِيْدِيَوْم: ۱ سست و ناتوان. ۲ کوتاه‌قد، کوتاه‌قامت. ۳ بیماری‌ای خاص گوساله و شترپنجه. ج: زوابع.

الرّوَبِيْدِيَوْم: ۱ سست و ناتوان. ۲ کوتاه‌قد، کوتاه‌قامت. ۳ بیماری‌ای خاص گوساله و شترپنجه. ج: زوابع.

الرّوَبِيْدِيَوْم: ۱ سست و ناتوان. ۲ کوتاه‌قد، کوتاه‌قامت. ۳ بیماری‌ای خاص گوساله و شترپنجه. ج: زوابع.

الرّوَبِيْدِيَوْم: ۱ سست و ناتوان. ۲ کوتاه‌قد، کوتاه‌قامت. ۳ بیماری‌ای خاص گوساله و شترپنجه. ج: زوابع.

الرّوَبِيْدِيَوْم: ۱ سست و ناتوان. ۲ کوتاه‌قد، کوتاه‌قامت. ۳ بیماری‌ای خاص گوساله و شترپنجه. ج: زوابع.

الرّوَبِيْدِيَوْم: ۱ سست و ناتوان. ۲ کوتاه‌قد، کوتاه‌قامت. ۳ بیماری‌ای خاص گوساله و شترپنجه. ج: زوابع.



الرّوَبِيْدِيَوْم

را به نوک بینی خود می‌زند، کنایه از زبان‌درازی. ۳
نوک پرندگان، منقار. ۴. کاه و ریزه‌های مانده در غربال.
الرُّوَجَّةُ: شتاب، عجله.

رَوْحٌ - رَوْحاً الشَّيْءُ: آن چیز فراخ شد، گشاد شد.
الرُّوْحُ: ۱. مصد رَوْحٌ. ۲. فراخی، گشایش، ۳. گشادگی
میان دو پا. ۴. خمیدگی پنجه‌های پا به طرف بیرون
چنان که پاشنه‌ها به هم نزدیک شوند. ۵. دسته
پرندگانی که شب‌هنگام به آشیانه برمی‌گردند.

الرُّوْحُ ۱. ج: رائِحٌ. ۲. مصد راحٌ. ۳. راحت،
آسودگی. ۴. مهربانی، بخشش. ۵. باد نرم و ملایم،
نسیم. ۶. شادمانی. ۷. داد، عدالت. ۸. یاری. ۹. روز
خوش و فرخنده ج: أزواج

الرُّوْحُ ۱. ج: أزواج. ۲. جان، روان (مذکر و مؤنث
است). ۳. دم، نفس. ۴. وحی. ۵. فرمان خدا. ۶. قرآن،
کلام خدا. ۷. - الأعظم: خداوند متعال. ۸. -
الأمین: جبرائیل. ۹. - القدس: در مسیحیت،
آقنوم سوم از اقانیم سه گانه. ۱۱. - هو خفیف: او
نیک‌محضر و خوشرو است. ج: أزواج. ۱۲. ارواح (از
نظر قدما) بر پاره‌ای کانیها مانند جیوه و چکیده‌های
گیاهان دارویی یا تقطیر آنها اطلاق می‌شود، جوهر. و
۱۳. - الأزواج الخبیثة (لفظاً) روانهای پلید و ناپاک.
(تعبیراً): ابلیس‌ها، شیطانها.

الرُّوْحَاءُ ۱. مؤنث أزواج. ۲. شترمرغ (به سبب گشادگی
میان دو ساق حیوان). ۳. - قصعة: کاسه کم‌عمق. ۴.
معد: پرنده‌ای از تیره شترمرغان که زیستگاهش
امریکای جنوبی است، شترمرغ امریکایی. Rhea (E)
الرُّوْحَانِيَّةُ: جای پاکیزه و خوش و باصفا. جای با رَوْح.
الرُّوْحَانِيَّةُ: ۱. آنچه روح داشته باشد. دارای روان،
جاندار. ۲. منسوب به روح، رَوْحانی. ۳. - الطَّبِّبُ: پزشک
مربوط به درمان روان، روان‌پزشکی.

الرُّوْحَانِيَّةُ: مکتب و مذهب فلسفی معتقد به جدا
بودن روح از ماده، مکتب اصالت روح (درمقابل مکتب
مادی و مادی‌گری).

الرُّوْحَةُ: ۱. اسم مَرَّةٌ از راح، یک بار شب رفتن، یک

شب زوی. ج: رَوْحَاتٌ. ۲. - لیلَةٌ: شبی خوش.
الرُّوْحِيَّةُ: ۱. المشروب - مشروب الکلی. ۲.
المَذْهَبُ: مذهب فلسفی قائل به وجود و اصالت
روح، مذهب روحی، اسپریتوالیزم. (المو).
الرُّوْدُ: ۱. مصد راذ. ۲. باد نرم و ملایم، نسیم. ۳. مهلت،
آهستگی.

الرُّوْدُ «امش علی به»: آهسته برو!
الرُّوْدِيَوْمٌ: مع: عنصری فلزی و سه ظرفیتی همانند
گرم به وزن مخصوص ۱۲/۲۳ و مقاوم در برابر اسید که
در سنگ پلاتین یافت می‌شود، رودیوم. Rhodium (E)
الرُّوْدُقُ ف مع: ۱. رودک، پوست برکنده از گوشت. ۲.
بَرَّةٌ پوست‌کننده و آماده برای بریان کردن. ج: زواذق.

الرُّوْدُنَامَةُ ف مع: تقویم، روزشمار.
الرُّوْدُنَةُ ف مع: سوراخ، روزنه، رخنه. ج: زوازن.
الرُّوْسُ: ۱. مصد راسٌ. ۲. ننگ، نقص. ۳. پَر خوری.
۴. مرد، شخص «فلانٌ - سوء»: فلانی مردی بد است.
الرُّوْسُ: نژاد روس، اسلاو.

الرُّوْسَبُ: بلا و سختی، پیشامد ناگوار.
الرُّوْسْتُو مع: گوشت بریان، رُستو (المو).

Roast meat (E)

الرُّوْسَمُ ۱. ورقی فلزی که روی آن برای مهر کردن
حکاکی کنند، کلیشه، مهر. ۲. مهر برای مهر کردن گِل
سِرْخَم و جز آن. ۳. مهری چوبین که با آن غلّه را در
خرمنگاه برای جلوگیری از دستبرد مهر کنند. ۴.
علامت و نشان. ۵. بلا و سختی، پیشامد ناگوار. ج:
رؤاسم. ۶. «الرؤاسم»: شترانی که جای پایشان از راه
رفتن بر زمین بماند. واحدش رؤاسم و رؤاسمة است.

رَوْشٌ - رَوْشاً: کم‌عقل شد.
الرُّوْشُ: ۱. مصد. ۲. سبکی عقل، کم‌خردی.
الرُّوْشُ ج: أزوش.

الرُّوْشَمُ: ۱. آنچه از گیاه که پس از بیداری زمین بروید
و سر برزند. ۲. مهر، خاتم. ۳. مهری چوبین که با آن غلّه
را در خرمنگاه یا انبار برای جلوگیری از دستبرد مهر
کنند، تمغا، مانند رؤسم است. ج: زواشم.



الرُّوْدُنَةُ



رَوْضَن

الرَّوْضَن ۱. زف، طاقچه، قفسه. ۲. روزنه. ۳. بال حشرات راسته پولک‌بالان، قاب بال حشرات. ج: زواش.

الرَّوْضُ ۱. ج: رَوْضَة. (منت). ۲. مصر راض. ۳. بوستان، مرغزار.

الرَّوْضَة: ۱. بوستان، باغ. ۲. مانده آب در حوض. ۳. «الأطفال»: کودکستان. ج: رياض و رِيضان و رَوْضات. ۴. «روضات الجنات»: نیکوترین و خرم‌ترین جاهای بهشت.

رَوْعٌ - رَوْعًا: شگفت‌انگیز شد، یا بود.

الرَّوْعُ: ۱. مصر راع ش. ۲. ترس، هراس. ۳. جنگ.

الرَّوْعُ ۱. ج: أَرْوَع. ۲. دل، قلب. «وَقَعَ فِي يَدِي كَذَا»: این در دلم افتاد. «أَفْرَحُ شَهًا»: ترس از دلش بیرون رفت. ۳. ذهن، هوش. ۴. عقل.

الرَّوْعَة: ۱. ترس، بیم، هراس. ۲. اندک بهره‌ای از زیبایی، مختصری حسن و جمال. ج: رَوْعات.

الرَّوْفُ: ۱. مصر راف ش. ۲. آرامش، آرمیدن.

الرَّوْفَة: ۱. مصر راف ش. ۲. بخشش، مهربانی.

رَوْقٌ - رَوْقًا: دندانهای بالایی او دراز شد و روی دندانهای زیرین آمد.

الرَّوْقُ: ۱. مصر روق. ۲. درازتر شدن دندانهای بالایی از دندانهای پایینی چنان که روی دندانهای پایینی را بگیرد، و این از معایب دندان است.

الرَّوْقُ ۱. ج: رَائِق. ۲. مصر راق ش. ۳. شاخ. ۴. ابتدا و آغاز چیزی «- السَّباب»: آغاز جوانی. ۵. پیشخان و ایوان خانه. ۶. پاره‌ای از شب. ۷. عمر. ۸. ریزش و بارش ابر، باران. ۹. اسب خوش‌اندام و زیبا و شگفت‌انگیز. ۱۰. آب یا شراب پالوده و صاف. ۱۱. عشق و دوستی پاک و ناب. ۱۲. فصل. ۱۳. پرده. ۱۴. مهتر و بزرگتر قوم. ۱۵. دلیر، دلاور. ۱۶. نهانگاه شکارچی. ۱۷. عَوْضُ چیزی. ۱۸. چادر، خیمه، خرگاه. ۱۹. تن، بدن. ۲۰. اندام. ۲۱. دسته، جماعت. ۲۲. اراده، همت. ج: أَرْواق. مثنای آن: رَوْقَيْن. ۲۳. «داهية ذات رَوْقَيْن»: مصیبت بزرگ. ۲۴. «ألقى أَرْواقه»: دوید. ۲۵.



رَوْم

«الأزواق»: همه تن، تمام بدن. ۲۶. «زَمَى بأَرْواقه على الدَّابَّة»: بر ستور سوار شد. ۲۷. «زَمَى بأَرْواقه عن الدَّابَّة»: از ستور پیاده شد. ۲۸. «صَرَبَ رَوْقَةً بمنزل كذا»: به فلان منزلگاه فرود آمد. ۲۹. «أَلْقَت السَّحَابَةَ أَرْواقها»: ابر باران درشت بارید. ۳۰. «أَسْبَلَت العَيْنُ أَرْواقها»: چشم اشک خود را فرو ریخت.

الرَّوْقُ ج: ۱. أَرْوَق. و ۲. رواق و رواق. ۳. «الفَرَس»: نیزه‌ای که سوار آن را افقی گرفته و از میان دو گوش اسب دراز کرده باشد.

الرَّوْقَة: زیبایی خیره‌کننده.

الرَّوْقَة ۱. ج: رَائِق. ۲. برگزیده مردم. ۳. بسیار زیبا و خوبروی (مفرد و جمع و مذکر و مؤنث در آن یکسان است).

الرَّوْكَبِي مع: نوعی بازی فوتبال، راگبی (المو).

Rugby (E)

الرَّوْمُ: ۱. مصر رام. ۲. نرمه گوش.

الرَّوْمُ: ۱. ساکنان سرزمین بیزانس، روم شرقی. ۲. دو فرقه مسیحیت که عبارتند از «کاتولیک» و «ارتودکس». ۳. نرمه گوش. ۴. نام سوره سی‌ام قرآن مجید. ۵. نوعی مشروب الکلی که از نیشکر به دست می‌آید، روم، رام. ۶. «بحر الروم»: دریای روم، دریای سفید، بحر متوسط، بحر ابيض، دریای مدیترانه.

الرَّوْمَاتِيْزْم مع: [پزشکی]: اصطلاحی عام برای تمام حالات گوناگونی که به سبب دردهای عضلانی و مفصلی و نسوجی عارض بیمار می‌گردد، روماتیسم.

الرَّوْمَانِ لا مع: ۱. ساکنان روم. ۲. دارندگان ملیت رومی.

الرَّوْمَانِيَّة: مکتبی ادبی و هنری که در ایجاد آثار هنری و ادبی به افضلیت و رجحان احساس و تخیل بر عقل معتقد است، رومانیتیک.

الرَّوْمَانِيَّة و **الرَّوْمَانِي** و **الرَّوْمَانِيَّة** مع: شاعرانه، متخیلانه، عاشقانه، ژمانتیک (المو). Romantic (E)

الرَّوْمَانِي: منسوب به رومیان «الفن -»: هنری که در قرون وسطی پیش از هنر گوتیک با الهام‌گیری از سبک

معابد رومی پدید آمد، هنر رومی.

الرُّوَمَة: سریشم.

الرُّومِي: ۱. واحد روم، یک فرد مسیحی. ۲. بادبان کشتی خالی.

الرُّون: سختی، شدت. ج: رُوون و رُوون.

الرُّوَنَة: ۱. بخش بزرگتر از چیزی، قسمت اعظم آن چیز. ۲. شدت و سختی چیزی.

الرُّوَنَد: گیاه راوند.

الرُّوَنَق: ۱. - الشیء: نیکویی و شکوفایی و درخشندگی چیزی. ۲. - الشباب: آغاز جوانی. ۳. - السیف: جلا و درخشش شمشیر.

الرُّو: فراوانی، باروری، حاصلخیزی.

رُوًا تَرُوِنًا و تَرُوِنَة (روء) فی الأمر: در آن کار اندیشه کرد و پایان آن را نیک نگریست و شتاب نورزید.

الرُّوَاد: ج: رائد.

الرُّوَادَة: ۱. زنی که به خانه‌های همسایگان بسیار رفت و آمد کند. ۲. آن که با مردم بسیار مراوده و معاشرت داشته باشد، شخص معاشرتی.

الرُّوَاض: ج: رائض.

الرُّوَاغ: ۱. بسیار مکرکننده، مکار. ۲. روباه.

الرُّوَام: ج: رائم.

رُوَب تَرُوِنًا (رو ب) ۱. اللبَن: شیر را ماست ساخت. ۲. ت الذابَّة: ستور خسته و مانده شد.

رُوَج تَرُوِنًا (رو ج) ۱. الشیء و به: در آن تعجیل کرد، شتاب ورزید. ۲. السلعة و الدراهم: آن کالا و

درهمها را رواج داد، رایج ساخت. ۳. - فلان کلامه: فلانی کلام خود را آراست اما چنان مبهم گفت که حقیقت آن معلوم نشد.

رُوَح تَرُوِنًا (رو ح) ۱. شبانگاه به سوی آن قوم رفت.

۲. - الرُّجُل: آن مرد را راحت کرد. ۳. - بالجماعة: با آن گروه نماز مستحب تراویح خواند. ۴. - قلبه: دل او را خوش و قوی گردانند. ۵. - الدهن: روغن را خوشبوی کرد. ۶. - عليه بالمزوعة: با بادبزن او را باد

زد.

رُوَد تَرُوِنًا (رو د) ه: او را به جست‌وجو کردن واداشت، او را به خواستن یا خواهش برانگیخت.

رُوَز تَرُوِنًا (رو ز) الکلام او الزأی: در گفتار یا اندیشه درنگ و تأمل کرد، کم‌کم آن را سنجید و جوانبش را بررسی کرد.

رُوَش تَرُوِنًا (رو ش) گوش یا صورت او پر موی شد.

رُوَض تَرُوِنًا (رو ض) ۱. المهر: کزه اسب را تربیت کرد و تمرین داد. ۲. - الرجل: آن مرد در بوستان یا

مرغزار ماندگار شد. ۳. - المكان: آنجا پر از باغ و مرغزار بود. ۴. - المكان: آنجا را بوستان و مرغزار کرد.

۵. - المطر الأرض: باران زمین را مرغزار کرد.

الرُّوَض: ج: رائض.

رُوَع تَرُوِنًا (رو ع) ه. ۱. او را ترسانند. ۲. ه: او را به شگفتی واداشت. ۳. - الخبز بالسمن: نان را به روغن آغشته کرد، روغن‌مالی کرد.

الرُّوَع: ج: رائع. ۲. رائعة.

رُوَع تَرُوِنًا ۱. اللقمة فی الدسم: لقمه را در روغن گردانید تا خوب چرب شود. ۲. - الطعام: غذا را چرب

درآورد.

رُوَق تَرُوِنًا ۱. الشراب: شربت را پالود و صاف کرد. ۲. - بضاعته: کالای خود را فروخت و بهتر از آن را خرید،

تبدیل به احسن کرد. ۳. - اللیل: شب تاریکی خود را گسترده کرد. ۴. - السكران: مست جامه خود را پلید کرد،

آلوده کرد. ۵. - البيت: برای خانه ایوان و رواق ساخت، پیشخان ساخت.

رُوَق البيت، مج: خانه دارای رواق و ایوان شد.

رُوَل تَرُوِنًا (رو ل) ۱. الطعام: غذا را پر چربی ساخت، - الخبز: نان را به روغن آغشته کرد. ۲. - ت الذابَّة: آب دهان ستور روان شد.

رُوَم تَرُوِنًا (رو م) ۱. درنگ کرد. ۲. ه الشیء: او را خواستار و جوینده آن چیز کرد. ۳. - رأيه: پس از چیزی خواستار چیزی دیگر شد.

الرُّوَم: ج: رائم.

الرُّوون: ج: رُون.



الرُّوَد

- زَوَى تَرْوِيَّةُ** (ر و ی) : ۱. سیراب شد. ۲. - التَّيَاتُ : گیاه را سیراب کرد (لازم و متعدی). ۳. - ه الشَّعَرُ : او را به نقل و روایت شعر وا داشت. ۴. - فی الأمرِ : در آن کار یا موضوع نیک نگریست و اندیشید. ۵. - الثَّرِيدُ بالذَّمِّ : ترید را به روغن آمیخت و به هم زد، مخلوط کرد.
- زَوَى - رَوَايَةٌ** ۱. الحدیثُ : آن حدیث یا سخن را نقل و روایت کرد، بازگفت. ۲. - الحَبْلُ : ریسمان بافت. ۳. - الرَّحْلُ : جهاز شتر را با ریسمان بر پشت حیوان بست. ۴. - القومُ : برای آنان آب کشید، آبکشی کرد. ۵. - علی أهله ولهمُ : برای خانواده خود آب آورد. ۶. - علی الرَّجْلِ : آن مرد را با طناب بر پشت ستور بست تا نیفتد.
- زَوَى - زِيَاً** (ر و ی) ۱. علی الدَّابَّةِ : به وسیله ستور آب کشید، یا آب داد. ۲. - ه أو علیه : برای او آب کشید تا سیراب شود.
- زَوَى - زِيَاً و زِيَاً و رَوَى** (ر و ی) ۱. من الماءِ : آب نوشید و سیراب شد. ۲. - الشَّجَرُ : درخت سیراب و سرسبز و شاداب شد.
- الزَّوَى** : ۱. مصر زَوَى. ۲. آب فراوان و سیراب کننده.
- الزَّوَيْتَةُ** : اندیشه و تأمل در کارها - زَوِيَّةُ.
- الزَّوَيْجَةُ** : سرور و شادمانی پس از غم و اندوه یا پس از حصول یقین بر امری شادی بخش.
- الزَّوَيْدُ** : ۱. مصدر أزوَدَ که تصغیر و ترحیم شده است. ۲. «زَوَيْدًا» : آهسته باش! آرام باش! ۳. ساروا سیراً زَوَيْدًا و ساروا زَوَيْدًا : به نرمی و آهستگی رفتند. ۴. زَوَيْدٌ فلانٌ أو زَوَيْدٌك فلاناً : به او مهلت بده! - زَوَيْدًا و زَوَيْدِيَّة و مَزُود.
- الزَّوَيْدَاءُ** : مصدر أزوَدَ - زَوَيْدًا و زَوَيْدِيَّة و مَزُود.
- الزَّوَيْدِيَّةُ** : مصدر أزوَدَ - زَوَيْد و زَوَيْدَاء و مَزُود.
- الزَّوَيْزِيُّ** ۱. مصغَر رازي، منسوب به ری. ۲. طيلسان یا ردایی که در ری می‌بافتند، جامه‌ای سبز رنگ که علما و مشایخ پوشند.
- الزَّوَيْفَةُ** : مکر و حيله، نیرنگ.
- الزَّوَيْتَةُ** : ۱. مؤنث زَوَى. ۲. اندیشه و تأمل در کارها -
- زَوَيْفَةُ** : ۱. آب نوشیدن کامل و تمام، سیراب شدن. ۲. آب کافی و سیراب کننده. ۳. آب آور، ساقی، سقا. ۴. [علم قافیه] : حرف اصلي قافیه شعر. ۵. ابر درشت باران و بسیار ریزان. ۶. مرد تندروست و درست اندیش، سالم و خردمند.
- الزَّيَابِلَةُ** ج: زَيْبَال.
- الزَّيَابِيلُ** ج: زَيْبَال.
- الزَّيَّاحُ** ج: زَيْح.
- الزَّيَّاحِينُ** ج: زَيْحَان.
- الزَّيَّازَةُ** : پیشه معمار، حرفه بنایی و ساختمان سازی.
- الزَّيَّاشُ** : شتر پَر پشم در صورت و گوش.
- الزَّيَّاشُ** ۱. جامه و کالای فاخر و پاکیزه. ۲. فراخی سال و فراوانی گیاه. ۳. معاش، زندگانی. ۴. مال، دارایی. ۵. نیکو حالی و فراخی زندگانی.
- الزَّيَّاضُ** ج: زَوُضَةٌ.
- الزَّيَّاضَةُ** : ۱. مصر راضٍ. ۲. ورزش. ۳. - البدنيَّةُ : تربیت بدنی، ورزش جسم. ۳. فرهیختگی، تبدیل حال و صفات ناپسند به حال و صفات پسندیده و شایسته. ۴. خلوت گزینی و عبادت و تمرکز حواس. ۵. [تصوُّف] : تهذیب نفس به وسیله دست کشیدن از خواستنی‌ها و پرداختن به عبادت محض.
- الزَّيَّاضِيَّةُ** : ۱. منسوب به ریاضة، ورزش. ۲. منسوب به ریاضیات، علوم حساب و هندسه. ۳. ورزشکار، ۴. ریاضی دان. ۵. ریاضت‌کش، اهل ریاضت، مُرتاض.
- الزَّيَّاضِيَّاتُ** : دانشهای ریاضی که شامل حساب و هندسه و جبر و مقابله و مثلثات می‌شود، ریاضیات.
- الزَّيَّاطُ** ج: زَيْطَةٌ.
- الزَّيَّاعُ** ج: ۱. رَيْح. ۲. رَيْعَةٌ.
- الزَّيَّايُغُ** : خاک کوبیده و نرم. ۲. ارزانی و فراخی و فراوانی.
- الزَّيَّاعَةُ** : محل گشتی گرفتن. - الزَّوَاعَةُ.
- الزَّيَّاقُ** ج: رَيْق.
- الزَّيَّالُ** : آب دهان. ۲. پرتغالی مع (مأخوذ از Royal

کورک یا دملی که در کنار ناخن و سر انگشت پدید آید، عقربک انگشت. ۱۱ «هوساکن» : او شخصی سنگین و باوقار است.

الرَّيْحُ ج: ریح.

رِيحُ مَج الشَّيْءِ: آن چیز باد زده شد.

الرَّيْحَانُ: ۱ هر گیاه خوشبوی. ۲ شاهسپر، ریحان، اسپرغم، از سبزیهای خوردنی خوشبوی. ۳ رزق، روزی. ۴ محبت، مهربانی.

الرَّيْحَانُ الْأَبْيَضُ: ریحان سفید، اشنه بستانی.

رَيْحَانُ الْأَرْضِ: قيصوم، مشک چوپان.

الرَّيْحَانَةُ: یک دسته ریحان.

رَيْحَانُ دَاوُدَ: گیاه مرزنگوش.

رَيْحَانُ الْكَافُورِ: گیاهی علفی و بیابانی و دارویی از تیره سلمه که در خاورمیانه و جنوب اروپا می‌روید، کافور، ریحان یهودی، شجر الکافور.

الرَّيْحَةُ: ۱ باد. ۲ بوی خوش. ۳ [پزشکی]: نفع شکم.

الرَّيْدُ: دماغه بلند و برجسته کوه. ج: رُيُود و ازیاد.

الرَّيْدُ: خواستن، جستن.

الرَّيْزُومِیُوهُ، مع: [گیاه‌شناسی]: ریشه‌وار.

الرَّيْشُ ۱ مصدر راش. ۲ رخت و کالا. ۳ گیاه پربزرگ.

الرَّيْشُ ۱ ج: اُرَيْش. ۲ پَر پَرندگان، پَر زینتی که در جامه‌ها بکار برند. ۳ جامه فاخر. ۴ اثاث و کالای منزل.

۵ مال. ۶ ارزانی، فراوانی، نعمت. ۷ حال نیکو، شادمانی و خوشحالی. ۸ در تعبیر قرآنی به معنی لباس زینتی آمده است. «يا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ لِبَاسًا يُؤَارِي سُوَآتِكُمْ وَ رِيْشًا وَ لِبَاسَ التَّقْوَى ذَلِك خَيْرٌ (اعراف/ ۲۶): ای فرزندان آدم، ما لباسی برای شما فرو فرستادیم که زشتیهایتان را می‌پوشاند، و نیز لباس زینتی را، و لباس تقوا که نیکوتر است». (اعم).

الرَّيْشَةُ: ۱ واحد ریش، یک پر پرند. ۲ قلم، خامه.

۳ مع: مَضْرَاب، مَضْرَابِ سَازِ قَانُون، زخمه که از استخوان شاخ یا تهِ پَر عقاب درست‌کنند و تار بزنند. ۴

یعنی شاهی و سلطنتی). واحد پول ایران و عربستان سعودی. ۲ دلار امریکایی.

الرَّيْئِيقُ ج: ۱ زَوْتَق. ۲ زَوْتَقَة. ۳ زَوْتَقَة (در این مورد مقلوب زئایق است که رنایق و سپس زینایق شده).

الرَّيْبُ: ۱ مصدر راب. ۲ تردید، گمان، شک. ۳ تهمت. ۴ نیاز. ۵ «المَتُون»: پیشامدهای روزگار، بلاها. ۶ در تعبیر قرآنی، شکی است همراه با تمایل به اتهام و انکار (اعم).

الرَّيْبَاسُ: ریواس.

الرَّيْبَالُ مَخْفَفُ رَيْبَال. ۱ شیر بیشه. ۲ گیاه دراز به هم پیچیده. ۳ پیرمرد ناتوان. ۴ تک‌فرزند. ج: زِيَابِيل و زِيَابِلَة. - رَيْبَال.

الرَّيْبِيَّةُ: ۱ مصدر راب. ۲ گمان، تهمت. ۳ اضطراب، پریشانی خاطر. ج: رَيْب.

الرَّيْبُوزُ تَاجُ مَع: گزارش خبری روزنامه‌ای یا رادیویی و تلویزیونی، رپورتاژ (المو). - رَيْبُوز تَاج.

Reportage (E)

الرَّيَّةُ: مصدر و رَى و رَى. ۲ «النَّار»: آنچه با آن آتش افروزند، فروزینه آتش.

الرَّيْثُ: ۱ مصدر راث. ۲ گندی، آهستگی، درنگ در کار. ۳ مقدار، اندازه، مهلت. گاه ماه بعد از آن آید و گویند «انتظرنی رَيْثًا انتهی من عملی»: منتظرم بمان تا کارم را به پایان رسانم.

الرَّيْحُ: ۱ مصدر راح. ۲ جریان هوا، باد (مؤنث است). انواع باد پنج است: جَنُوب، شَمَال، ضَبَا (که از شرق می‌وزد)، دَبُور (که از غرب می‌وزد). پنجمین باد که در خانه می‌گردد و وزشگاه آن معلوم نیست نَكْبَاء نام دارد. میان چهار باد اصلی که جهتشان معلوم است چهار باد دیگر وجود دارد بدین شرح: اُرَيْب، میان ضَبَا و جَنُوب، صَابِئَة، میان جَنُوب و دَبُور. چَرَبِيَاء، میان دَبُور و شَمَال. هَيْف میان شَمَال و ضَبَا. ۳ بوی هر چیز. ج: رِيح و اُزِيح و رِيحُ جِج: اُرَاوِيح و اُرَايِيح. ۴ بوی خوش. ۵ چیز خوب و نیکو. ۶ مهربانی. ۷ کمک، یاری. ۸ چیرگی و توانایی. ۹ نیرو. ۱۰ «السُّوَكَة»:



الرَّيْبَاسُ



رَيْحَانُ الْكَافُورِ



الرَّيْشُ

دزهبینی میله‌ای شکلی که در روده بندپایان قرار دارند.
۲. رده جانداران نرم‌استخوان، استخوان‌نرمان. (در
فصیح عربی) مَتَعَصِيَاتٌ مَجْهَرِيَّةٌ نام دارند.

Rickettsiae (E)

رَيْمٌ زَيْمًا مج رَامٌ (ری م) به: بریده و بازمانده شد.
الرَّيْمُ: ۱. مصر رَامٌ به. ۲. بیشی، افزونی. ۳. تپه، کوه
کوچک. ۴. گور، میانه‌گور. ۵. زمین فراخ بی‌کشت. ۶.
پایان روز تا درآمدن تاریکی شب. ۷. یک ساعت
طولانی و خسته‌کننده. ۸. پله، پایه. ۹. آهوی تمام
سفید (الر).

الرَّيْمُ: آهوی تمام سفید. ۲. «الْقَدْرُ»: چربی و کف که
بر سرِ دیگر آید.

رَيْنٌ به مج رَانٌ: ۱. مُرد، درگذشت. ۲. در اندوه یا در
گرفتاری و چیزی افتاد که خلاصی از آن ناممکن شد،
گرفتار اندوه شد.

الرَّيْنُ: ۱. مصر رَانٌ به. ۲. آلودگی، چرک.

الرَّيْنَةُ: می، شراب.

الرَّيْنِيُومُ: عنصری فلزی و بسیار کمیاب شیمیایی به
علامت Re و شماره اتمی ۷۵ و وزن اتمی ۱۸۶/۲
Rhenium (E). (المو).

الرَّيْهَقَانُ: زغفران.

الرَّيُّوحُ: ۱. روزی که باد ملایم و خوش در آن بوزد. ۲.
روزِ سخت‌باد (از اضداد).

الرَّيُّوفُ ج: رَيْفٌ.

الرَّيُّوقُ: اوّل و سراغاز هر چیز.

الرَّيُّوِيٌّ: ۱. مصر زَوِيٌّ. ۲. سیرابی و شادابی درخت. ۳.
نیکو حالی، ناز و نعمت. ۴. زیبایی، خوش‌اندازی.

الرَّيِّيَا: ۱. مؤنث رِيَانٌ، سیراب. ۲. بوی خوش.

الرَّيِّيَابُ: کار ترساننده، هراس‌انگیز.

الرَّيِّيَاشُ: آن که پَر بر تیر بگذارد و بچسباند.

الرَّيِّيَانُ: ۱. سیراب. ۲. شاخه سبز و تر و تازه. ج: رَوَاءُ.
۳. «فَرَسٌ - الظَّهْرُ»: اسب فربه‌پشت. ۴. «وَجَةٌ -»:

چهرهٔ پر گوشت، گوشتالو. ۵. «فَلَانٌ - من العِلْمِ»: فلانی
از دانش سرشار است، استاد و انباشته از علم است.

(در رسم): قلم‌مو. ۵. «وُزْنٌ -»: پی‌روزی، از وزنها
شرکت‌کنندگان در مسابقات ورزشی (المو).

الرَّيْضَانُ ج: زَوْضَةٌ.

الرَّيْضَةُ: ۱. مرغزار، گلستان، بوستان. ۲. «قَصِيدَةٌ -
القوافی»: قصیده‌ای با قافیه‌های دشوار.

الرَّيْطُ ج: زَيْطَةٌ.

الرَّيْطَةُ: ۱. چادر یک پارچه زنانه - الرَائِطَةُ. ۲. هر
پارچه مانند ملحفه. ۳. کفن. ج: زَيْطٌ و رِيَاطٌ.

رَيْغٌ مج: ترسان شد، هراسان شد.

الرَّيْغُ: ۱. مصر رَاغٌ به. ۲. محصول، غله، خوب. ۲.
جنبش و حرکت نمایی سراب و آب‌نما. ۳. ترس و بیم.

۴. فزونی چیزهایی نظیر غله و دانه و مانند آن. ۵. آغاز
هر چیز، نوپر. ۶. بهترین چیزی، گل سرسید.

الرَّيْغُ: ۱. پشته بلند. ۲. جای بلند. ۳. راه‌گشوده میان
دو کوه. ۴. عبادتگاه ترسایان، معبد، صومعه. ۵. برج
کیوتران. ۶. ابراهه دزه. ج: رِيَاغٌ و رَيْوَعٌ و أَرْيَاغٌ.

الرَّيْعَانُ: ۱. آغاز و اوّل هر چیز چون زِعَانُ الشَّبَابِ:
آغاز جوانی. ۲. جنبش و تحرّک و موج زدن چون زِعَانُ

السَّرَابِ: جنبش و موج زدن آب‌نما. ۳. بهترین از هر
چیز.

الرَّيْعَانَةُ: شتر پر شیر.

الرَّيْعَةُ: ۱. زمین بلند. ۲. گروه فراهم آمده، انبوه مردم
که برای کاری گرد آمده‌اند. ۳. ترک گناهان و لغزشها.

الرَّيْفُ: ۱. زمین دارای کشتزار و مزرعه، روستا. ۲.
زمین نزدیک به آب جاری، کنار رود یا دریا. ۳. فراخی
در خوردن و آشامیدن. ج: أَرْيَافٌ و رَيْوَفٌ.

الرَّيْفِيُّ: ۱. مصر رَاقٌ به. ۲. آغاز و بهترین از هر چیز،
نوپر، گل سرسید. ۳. آب (به سبب درخشش آن). ۴.
باطل. ۵. نان خالی و بی‌نانخورش

الرَّيْفِيُّ: ۱. نیرو و توان و بقیهٔ جان در بدن، رمق. ۲. آب
دهان. ۳. ناشتا «أَتَيْتَهُ عَلِيٌّ - نَفْسِي»: ناشتا نزد او

آمد. ج: أَرْيَاقٌ و رِيَاقٌ.

الرَّيْفَةُ: آب دهان، بزاق.

الرَّيْكْتَسِيَّاتُ مع [زیست‌شناسی] ۱. ارگانسیم‌های



الرَّيْمُ

الزَّوِیَّة : ۱. مصدر مَرَّه از زوی، یکبار سیراب شدن. ۲. «من این - تکم» : از کجا آب می‌نوشید، آبشخور شما کجاست؟ ۳. «عین -» : چشمه پر آب، یا چشم‌گریبان و پَر اشک.

الزَّوِیَّة : ۱. مصدر نوع از زوی، آب خوردن به گونه‌ای که سیراب شوند، سیرابی. ۲. دیدن. ۳. صورتی دیگر از رَیَّة، شُش، ریه. ۴. «البحر» : نرم‌تنی دریایی، عروس دریا، میدوز.

زَوَّیْتُ تَزْوِیًّا (ری ش) : ۱. مانده و خسته شد. ۲. «غما کان علیه» : از آنچه بر آن بود کوتاهی کرد، قصور ورزید. ۳. «الشیء» : آن چیز را نرم گرداند.

الزَّوِیْتُ : درنگ‌کننده، گُند، آهسته رفتار. مؤ : رَیَّة. **الزَّوِیج** : روز سخت‌باد. ۲. روزی که باد ملایم در آن بوزد (از اضعاد) و به هر حال، روز بادی، بادخیز.

زَوَّیجُ تَزْوِیجًا (ری خ) : او را خوار و سست گرداند. **الرَّیْس** : رئیس، مهتر و سرور قوم.

زَوَّیْتُ تَزْوِیًّا (ری ش) : ۱. السَّهْم : به تیر پَر چسباند. ۲. «السَّقْمُ فلاناً» : بیماری فلانی را سست و ناتوان ساخت.

الرَّیض : ۱. ستور نام‌موخته و تربیت نشده (برای مذکر و مؤنث یکسان است). ۲. کار نالستوار و نسنجیده و نپخته.

الرَّیضَة : ۱. مؤنث رَیض، کار نالسنجیده و نالستوار. ۲. مرغزار، بوستان - رَوْضَة. ۳. «قصیده س القوافی» : قصیده و شعری با قافیه دشوار (الر).

زَوَّیْتُ تَزْوِیًّا (ری ع) : ۱. القوم. آن گروه گرد آمدند. ۲. «الشیء» : آن چیز پاکیزه و فراوان شد. ۳. «الشیء» : آن چیز را پاکیزه و فراوان کرد، افزون کرد (لازم و متعدی)، سرمایه‌گذاری کرد. ۴. «السراب» : آب‌نما موج زد، جنبید، جنبان به نظر رسید.

زَوَّیْتُ تَزْوِیًّا (ری ق) : لقمه را به نانخورش تر و چرب کرد. **الرَّیْف** : جای حاصلخیز و پر سبزه و گیاه.

زَوَّیْتُ تَزْوِیًّا (ری ق) : ه الشَّرَاب : به او شراب ناب صافی و پالوده نوشاند.

زَوَّیْتُ تَزْوِیًّا (ری م) : ۱. بالمکان : در آنجا اقامت گزید. ۲. «علی کذا» : بر این افزود. ۳. «ت السَّحَابَة» : ابر پیوسته بارید. ۴. «فی المشی» : در راه رفتن افزود، ادامه داد. ۵. تمام روز راه رفت.

زَوَّیْتُ تَزْوِیًّا (ری ه) : ۱. الرَّجُل : او را به آمد و شد واداشت. ۲. «ه» : آن را به حرکت درآورد، نوسان داد، تکان داد.

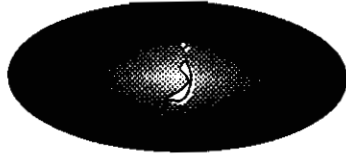
زَوَّیْتُ تَزْوِیًّا (ری ی) : ۱. التَّایَّة : پرچم درست کرد، یا پرچم را نصب نمود و استوار ساخت.



رَبِّهِ



دائرة الرياح



- ز : الزاء، یازدهمین حرف هجا و شمسی و در حساب
جمل برابر عدد هفت است.
- الزَّوَّارِ (زَارَ) ج: زَاوَةٌ.**
الزَّوَّافِ (زَافَ) : ۱. تندی، شتابزدگی. ۲. مرگ زودگش.
الزَّوَّامِ (زَامَ) : ۱. مص ز ا م ۲. موت - مرگ ناگهانی
و زودگش.
الزَّوَامِي (زَامِيَ) : بسیار گشنده.
- الزَّوَانِ (زَانَ) :** ۱. گیاهی علفی و یکساله از تیره
گندمیان با انواعی بسیار مانند سمه که برای کشتزارها
زیان آور است، شلمک، چچم، زوان، تلخه گندم. ۲
[پزشکی] : جوش گونه‌ای در صورت که سر آن نقطه‌ای
سیاه دارد، چربی دانه. Blackhead, Comedo (E)
الزَّوَانَةُ (زَانَةٌ) : یک دانه تلخه گندم.
- زَابٌ - زَابًا :** ۱. الماء : آب را تند و باحرص نوشید. ۲
- الشیء : آن چیز را برداشت و بغل کرد و شتابان برد.
۳ - الجَمَالُ : شتران را سخت راند و برد. ۴ -
بجمله : بار خود را پشت سر خویش کشید. ۵ - الذَّهْرُ
به : روزگار او دگرگون شد.
- زَابِرٌ أَبْرَةً :** ۱. الثَّوْبُ : جامه یا پارچه پُرزدار شد. ۲ -
الثَّوْبُ : پُرز جامه را کشید، بیرون آورد. (لازم و متعدی).
الزَّائِبِرُ : ۱. پُرز، کُرک پارچه یا جامه. واحدش زَائِبْرَةٌ و
زُؤْبِرَةٌ است. ۲. درز یا شکاف جامه که پیدا باشد - زُؤْبِر.
- زَابِقٌ زَابِقَةٌ :** ۱. الشیء : به آن چیز آب (زیبق) جیوه
داد. ۲ - الدَّوَاءُ : در آن دارو جیوه ریخت.
- الزَّئْبِقُ ف مع: فلزّی است به صورت مایع سنگین که
در دمای ۳۹ درجه زیر صفر منجمد می‌شود، جیوه،
سیماب، زیبق.**
زَأَتْ زَأْتًا ه : او را بسیار خشمگین کرد، سرشار از خشم
کرد.
- زَأَجٌ - زَأَجًا القومُ :** گروهی از آن قوم را به جمعی دیگر
از آنان برانگیخت و چیره کرد، مردم را بر هم شوراند و
بعضی را بر دیگران چیره کرد.
- زَأَجٌ - زَأِنِجًا بَيْنَهُم :** آنان را برهم برانگیخت و شوراند
(لا).
- زَأَدٌ - زَأَدًا ه :** او را ترساند.
- زَأَدٌ - زَوُودًا و زَوُودًا الرَّجُلُ :** از خود ترس نشان داد،
کاری کرد که نشانه ترس او بود.
- زَأَدٌ (زَوِدٌ) - زَأَدًا (زء د) الرَّجُلُ :** آن مرد ترسید.
- زَأَرٌ - زَأَرًا و زَأَسِيرًا :** ۱. الأَسَدُ : شیر غرید، نعره برآورد.
۲ - الجَمَلُ : شتر آواز را در سینه گردانید و کشانید.
- الزَّأْرَةُ :** ۱. مصدر مَرَّه از زَأَر، یک بار غرّش شیر. ۲
بیشه. ۳. مرغزار. ۴. گله‌ای انبوه از چهارپایان. ۵.
درخت بسیار انبوه و درهم پیچیده. ج : زَأْر.
- زَأْرًا زَأْرًا :** ۱. الشیء : آن چیز را تکان داد و تند

- جنابند. ۲. - الصبی: کودک را با چیزی ترساند. ۳. دويد. ۴. - الحيوان: حیوان سر و دم برافراشت و تند رفت.
- زَأَطَ تَ زَوَاطًا (زَأَطًا) الرَّجُلُ**: داد و فریاد برآورد، بانگ زد.
- زَأَطَ تَ زَأَطًا هـ**: با آواز بلند بر او بانگ زد، بر سر او داد کشید.
- زَأَفَ تَ زَأَفًا هـ**: او را شتاباند، به شتاب واداشت.
- زَأَكَّ تَ زَأَكَانًا**: ۱. تکبیر ورزید. ۲. خرامید.
- زَأَمَ تَ زَوَامًا وَ زَوُومًا**: الرجل: آن مرد ناگهان مُرد، سکتہ کرد و مرد.
- زَأَمَ تَ زَأَمًا**: ۱. الرجل: آن مرد را ترساند. ۲. - هـ البرد: سرما به درونش راه یافت و او را لرزاند. ۳. - له کلمة: با شتاب سخنی به او گفت، بی تأمل در درستی یا نادرستی مطلب حرفی پراند. ۴. پرخوری کرد.
- زَأَمَ تَ زَأَمًا بفلان**: بر سر او داد کشید و او را ترساند.
- زَأَمَ تَ زَأَمًا**: ۱. سخت ترسید، بسیار ترسید. ۲. - به: فریاد کشید و او را به سوی خود خواند، او را با بانگ بلند صدا کرد.
- زَأَمَ مجز**: سخت ترسان شد، ترسش بسیار شد.
- الزَّئِم**: سخت هراسان، بسیار ترسو. مؤ: زئمة.
- الزَّئِم**: ۱. حَسَب، گوهر، نژاد. ۲. چشم. ج: أزام.
- الزَّأَمَة**: ۱. مصدر مَرَه از زَأَمَ. ۲. بانگ بلند، جیغ، فریاد. ۳. حاجت، نیاز. ۴. باد. ۵. پَر خوردن و پَر نوشیدن. ۶. اندوخته کافی از خوردنی. ۷. سخن، کلمه، سخن و کلمه‌ای که بی تأمل گفته شود.
- زَأَنَّ تَ زَأَنًا**: ۱. البئر: گندم را به چاودار آمیخت. ۲. - هـ: به او چاودار (جو دوسر) خوراند.
- زَأَنَّبَ زَأَنَّبَةً**: به کندی راه رفت.
- الزَّئِنْبِي**: به کندی راه رفتن، آهسته روی.
- الزَّؤُود (زَّؤُود)**: ۱. مصدر زَأَدَ ۲. ترس، بیم.
- الزَّؤُون (زَّؤُون)**: ۱. بَت و آنچه جز خدا که پرستش شود. ۲. بتکده، بتخانه. ج: أزوان.
- زَأَى تَ زَأَيًا (زَأَى)**: بزرگی فروخت، تکبیر نمود.
- الزَّئِير**: ۱. مصدر زَأَرَ. ۲. غزش شیر.
- زَاءَ تَ زَوَاءً بَه الدَّهْرُ**: روزگار او را دگرگون کرد و برگرداند.
- الزَّائِد**: ۱. فا. ۲. غلوکننده در کاری. ج: زائة.
- الزَّائِدَة**: ۱. مؤنث زائد. ۲. [تشریح] - «أنفية»: استخوان لوزة حلقى (E) Adenoid و ۳. - «الدَّوْدِيَّة»: روده کور، آپاندیس. و ۴. - «الكبدية»: پاره‌ای کوچک از جگر که به کنار آن آویخته است، زائده کبد. ج: زوائيد.
- هـ «الزَّوَائِد»**: تیزیهای عقب پالان. ۶. «زَوَائِد الأَسنان»: دندانهای اضافی که پشت یا در کنار دندانهای اصلی درآید.
- الزَّائِر**: ۱. فا، دیدارکننده. ۲. سائل، خواهنده، گدا. ج: زَوَار و زَوَّر.
- الزَّائِع**: ۱. فا. ۲. پاسبان، پلیس. ج: زاعة.
- الزَّائِع**: ۱. فا، میلکننده، کج و متمایل شونده. ۲. توانا، نیرومند. ج: زاعة.
- الزَّائِف**: ۱. فا. ج: زافعة. ۲. شیر بیشه. و ۳. سگة قلب، پول تقلبی، ناسره. ج: زائف و زؤوف.
- الزَّائِق**: ۱. فا. ۲. نقاش ساختمان. ج: زاقعة و زوقة.
- الزَّائِل**: ۱. فا. ۲. رونده. ۳. - «الظِّل»: ایستاده در ظهر و نیمروز (که سایه ندارد). ۴. «ليل - التَّجُوم»: شبی دراز.
- الزَّائِلَة**: ۱. مؤنث زائل. ۲. هر جاندار و جنبنده. ج: زوائيل.
- الزَّائِن**: ۱. فا. ۲. زن زینت کرده.
- الزَّأُوق**: زبِق، جیوه، سیماب. - زأووق.
- زَاب تَ زَوِيًا**: ۱. الماء: آب به نحو پوشیده که منشاء آن معلوم نبود روان شد. ۲. - الرجل: آن مرد گریزان بیرون رفت.
- زَاب تَ زَابَةً الرَّجُلُ**: آن مرد چابک و چالاک شد.
- زَابَدَ زَبَادًا وَ مَزَابَدَةً (ز ب د هـ)**: او را با سخن ملامت‌آمیز مجازات کرد.
- الزَّائِل**: ۱. فا. ۲. کوتاه.
- زَابِنٌ مَزَابِنَةٌ (ز ب ن هـ)**: او را به عقب یا جلو راند،

هَلْ داد. ۲. ه: آن را که وزن و مقدارش معلوم نبود به چیزی که وزن و مقدارش معلوم بود فروخت.
الزَابِنَةُ: ۱. مؤنث زابین. ۲. پشته یا تپه‌ای که در خم درّه باشد.

الزَابُوقَةُ: گموشه، ناحیه، گوشه و کنار خانه.
زَاتٌ - زَيْتَانٌ (ز ی ت): ۱. به او زیتون خوراند. ۲. - الطعام: در خوراک زیتون ریخت. ۳. - الشیء: آن را با روغن زیتون چرب کرد. ۴. - الآلة: ابزار را روغن مالی کرد.

زَاجٌ - زَوْجاً (ز و ج): ه به: او را بر ضد دیگری تحریک کرد و شوراند.

الزَّاجِفُ مع [شیمی]: ۱. - الأبیض: زاج سفید. ۲. «الأخضر»: از املاح متبلور و سبزرنگ، سولفات آهن، زاج سبز یا سیاه. ۳. - الأحمَر: نوعی زاج سفید مایل به سرخی. ۴. - الأزرق: کات کبود، سولفات مس.

الزَّاجِرُ: ۱. فا، دورراننده و منع‌کننده. ۲. فال‌گیرنده از پرواز مرغ. ۳. - الإنسان: ضمیر و دل آدمی.

زَاجِلٌ زَجَالاً و مُزَاجِلَةٌ (ز ج ل): ت التعمامة: شترمرغ تخم را زیر خود جابجا کرد که تباه نشود.

الزَّاجِلُ: ۱. چوب سریند مشک، تویی که سر مشک و مانند آن را با آن بندند. ۲. حلقة آهنین بُن نیزه. ۳. حلقة مہار ستور. ج: زَوَاجِلُ.

الزَّاجِلُ: ۱. فا. ۲. پرواز دهنده کبوتر و فراخواننده آن. ۳. حمام: کبوتر قاصد، نامه‌بر. ۴. تیرانداز. ۵. فرمانده لشکر. ج: زُجَالٌ و زُجُلٌ و زُجَلَةٌ.

زَاحٌ - زَوْحاً (ز و ح): ۱. الإهبل: شتران را پراکنده کرد. ۲. - الشیء: آن چیز را کنار نهاد و دور کرد. ۳. - عن مکایه: از جای خود دور شد. ۴. - مرضه: بیماریش زایل شد و بهبود یافت. (۳، ۴ الر).

زَاحٌ - زَوْحاً و زَوَاحاً (ز و ح): عن مکایه: از جای خود دور شد و کنار رفت، رفت.

زَاحٌ - زَيْحاً: ۱. ه: آن را برکنار کرد، دور گرداند. ۲. - الغطاء: پرده را کنار زد.

زَاحٌ - زَيْحاً و زَيْوحاً و زَيْحاناً (ز ی ح): ۱. رفت، دور

شد. ۲. ه: دور کرد، برکنار کرد. (لازم و متعدی).
زَاخَرٌ زَحَاراً و مُزَاخَرَةً ه: با او دشمنی کرد، خصومت ورزید.

زَاخَفٌ زَحَافاً و مُزَاخَفَةً (ز ح ف): ۱. ه: به سوی او رفت، خزید. ۲. - القوم أعداءهم: آن قوم و دشمنانشان به سوی یکدیگر پیشروی کردند.

الزَّاجِفُ: فا، رونده، خزنده. ج: زَوَاجِفُ.
الزَّاجِفَةُ: ۱. مؤنث زاجف. ۲. (صیغه مبالغه) بسیار خزنده و پیش‌رونده. ج: زَوَاجِفُ.

زَاخَكَ زِحَاكاً و مُزَاخَكَةً (ز ح ک): ه عن نفسه: او یا آن را از خود دور کرد.

زَاخَمٌ زِحَاماً و مُزَاخَمَةً: ۱. ه: او را در فشار قرار داد، او را هَل داد. ۲. - كذا من العَمَر: به فلان سال از عمرش نزدیک شد. - السَّيِّئِ: به شصت سالگی نزدیک شد.

زَاخٌ - زَيْحاً (ز ی خ): ۱. ه: او را به گناه متهم ساخت. ۲. ه: به او ستم کرد.

زَاخٌ - زَيْحاً و زَيْحاناً (ز ی خ): ۱. با شتاب دور شد، به یکسو شد. ۲. با ناز و تکبر رفت.

زَاخَرٌ مُزَاخَرَةً (ز خ ر): ه: با او مفاخره کرد، امتیاز خود را به رخ او کشید.

الزَّاخِرُ: ۱. فا. ۲. بخشنده، بزرگوار. ۳. بخشش فراوان و بسیار. ۴. پَر «بَحْرٌ»: دریای سرشار و پُرموج. ۵. شرف والا، اصل نیکو و شریف. ۶. شادمان.

الزَّاخِفُ: ۱. فا. ۲. متکبر، فخر فروش، فخرکننده به چیزی که ندارد.

زَادٌ - زُوداً (ز و د): ۱. توشه فراهم کرد، توشه اندوخت. ۲. ه: به او توشه داد.

زَادٌ - زَيْداً و زَيْدِئاً و زَيْدَةً و زَيْداتاً (ز ی د): ۱. الشیء: افزون شد. ۲. - الشیء: آن را افزون گرداند (لازم و متعدی). ۳. - ه كذا: افزونتر از پیش بخشید، زیاده بخشید. ۴. - ه خيراً: نعمت و بخشش و عطا به او داد. ۵. ه: در بیشی و فزونی بر او برتر آمد.

الزَّادُ: ۱. توشه، رهتوشه، آذوقه مسافر. ۲. آنچه از نیکی یا بدی که آدمی کسب کند. ج: أزواد و أزودة.



حمام الزاجل

الزَّادَةُ ج: زائِد.

زَارٌ زُوَارًا (ز و ر) الفرس: اسب را با (زیار) پوزه‌بند بست. (المن).

زَارٌ زُوْرًا و زِيَارَةً و زُوَارًا و زُوَارَةً (ز و ر) ۵۰۱: برای دیدار او یا خواستن چیزی از او به دیدارش آمد، او را دیدار کرد، زیارت کرد. ۲ - البعير: شتر را با (زیار) پوزه‌بند یا لبیشه بست (لا).

زَارٌ - زَيْرًا (ز ی ر) الفرس: پوزه اسب را با (زیار) پوزه‌بند بست (الر).

الزَّارَةُ: ۱. گروه شتران. ۲. بیشه و درختزار انبوه با آب جاری در میان درختان، نیزار. ۳. گیاه پیژر، نی، لُوح، لویی. ۴. چینه‌دان.

الزَّارَةُ: ۱. مؤنث زار. ۲. نوعی حشره سرخ یا کبودرنگ که بر روی شتر و خر و سگ نشیند، مگس سگ.

Hippobosca (E)

زَارَعٌ مُزَارَعَةٌ (ز ر ع): ۱. تخم افشاند، کشت و زرع کرد. ۲ - ه: با او قرارداد بست که با برداشت سهمی از کشت روی زمین او کشاورزی کند. ۳. در کشاورزی از او پیش افتاد (لا).

الزَّارِعُ: ۱. فاه، بزرگر، کشاورز. ج: زَرَّاع. ۲. «أولاد - ه»: سگان.

زَارِيٌّ زَرَاءٌ و مُزَارَاةٌ (ز ر ی) ۵۰۱: او را عیب گفت. ۲ - ه: او را سرزنش و نکوهش کرد.

زَارًا - زَيْطًا و زِيَاطًا (ز ی ط) ۱. الرجل: آن مرد خروشید و فریاد کرد. ۲ - ه: ت الاصوات: آوازه در هم آمیخت. ۳ - القوم: مردم سر و صدا کردند، همهمه کردند. ۴ - ه: بر او بانگ زد.

زَارَعٌ زُرْعًا (ز و ع) ۱. اللحم عن العظم: گوشت از استخوان جدا شد. ۲ - الذَّابَّة: عنان ستور را جنباند تا سریع رود. ۳ - الشیء: آن چیز را پیش کشید، تا برگرداند، یا خم کرد. ۴ - ه: او را بازداشت، جلو او را گرفت. ۵ - ه: من البَطِيخِ زُرْعَةً: یک قاچ خربزه را برید و به او داد.

الزَّاعِبُ: ۱. فا. ۲. جهانگرد، سیاح. ۳. سیلی که دَرَه را

پُر کند.

الزَّاعَةُ ج: زَائِع، گروه شرطه‌ها، پاسبانان.

الزَّاعِعُ: ۱. فا. ۲. مرگ زودرس، مرگ فوری و ناگهانی. زَاعَمٌ زِعَامًا و مُزَاعِمَةً (ز ع م) ۵۰۱: با او محاجه و دشمنی کرد، یکی به دو کرد. ۲ - ه: با او سخنان باطل گفت و دروغ بافت.

زَاعٌ زُوعًا و زُوعَانًا و زُوعَانًا (ز و غ) ۱. الشیء: آن چیز را خم کرد. ۲ - ه: الشیء: آن چیز خم شد (متعذی و لازم). ۳ - البصر: چشم کج شد و برگشت، درست نندید. ۴ - ه: عن الطريق: از راه به یکسو شد، به کج راه رفت. ۵. از راه میانه منحرف شد، همراه شد (الر). ۶ - ه: الجمل: شتر را با مهارش کشید.

زَاعٌ - زَيْغًا و زَيْغَانًا و زَيْغَانًا و زَيْغُونَةً (ز ی غ): ۱. خم شد، کج شد. ۲ - ت الشمس: خورشید به سوی مغرب گرایید. ۳ - ه: عن الطريق: از راه منحرف شد، کج رفت. ۴ - البصر: چشم از خستگی کم‌سو و کج بین شد.

الزَّاعُ: پرنده‌ای مانند کلاغ و کوچکتر از آن که بعضی از پرهایش سفید است و مردارخوار نیست، زاع، زاغی، زاغچه. ج: زَيْغَان.

الزَّاعَةُ ج: زَائِع.

زَافٌ - زَوْفًا: سست راه رفت، شل و ول راه رفت (لا). زَافٌ زُوفًا و زُوفًا (ز و ف) ۱. الطائر في الهواء: پرنده در هوا اوج گرفت. ۲ - ت الحمامة: کبوتر بال و دمش را گشود و بر زمین کشید. ۳ - الغلام: پسریچه جست و خیز کرد، پرش کرد، چرخ زد. ۴. سست راه رفت، شل و ول راه رفت. ۵ - الماء: آب کف کرد، رویش پُرحباب شد.

زَافٌ - زَيْفًا (ز ی ف) ۱. الدراهم: سکه‌ها را کم ارزش و ناسره گرداند، سکه قلب ساخت. ۲ - الحائط: از روی دیوار پرید.

زَافٌ - زَيْفَانًا و زَيْفَانًا و زَيْفَانًا (لا) (ز ی ف): ۱. باکبر و ناز راه رفت. ۲ - الجمل: شتر خمیده و تند رفت.

زَافٌ - زَيْفَانًا و زَيْفَانًا و زَيْفَانًا (ز ی ف) ۱. ت الدراهم:



الزَّارَةُ



الزَّاعُ



الزَّافِرَةُ

سگه‌ها کم‌ارزش شد، ناسره و قلب بود، ناروا و مردود شد. ۲. ت المرأة في مشيها: آن زن خرامان رفت. ۳. ذكر الحمام عند أنثاه: کیوتر نر بال و دم بر زمین کشید و گرد ماده‌اش گردید. ۴. البعير: شتر کج و خمیده و شتابان رفت (۲، ۳، ۴).

الزَّافَةُ ج: زائف.

الزَّافِرُ: ۱. ف. ۲. کمک و یاور در برداشتن بارهای سنگین. ۳. هو - قومه عند السلطان: او مهتر و بزرگ قوم خود نزد حکمران است.

الزَّافِرَةُ: ۱. مؤنث زافر. ۲. پیشامد بزرگ و ناگوار. ۳. زیرک و دانا. ۴. قسمت بالای پشت و شانه. ۵. کمان. ۶. پایه ساختمان. ۷. داربست، چفته تاک. ۸. دسته‌ای از سپاه، لشکر. ۹. گروه. ۱۰. بخشی از چوبه تیر نزدیک پیر سوار. ۱۱. مهتر بزرگوار. ۱۲. یاران و کسان شخص. ۱۳. شتر درشت اندام. ۱۴. استخوان سینه، دنده. ج. زوافیر. ۱۴. «زوافیرالمجد»: اسباب بزرگواری.

الزَّافِنَةُ: ۱. مؤنث زافین. ۲. ماده شتر لنگ. ج: زوافین. الزَّافِي: ۱. ف. ۲. سبک و تندرو، تیزگام. ج: زَافَا.

زَاقٌ - زَوْقًا (زوق) ۱. السَّقْفُ: سقف رانقاشی کرد. ۲. ت الماشطة العروس: آرایشگر عروس را آرایش کرد. زَاقٌ - زَيْقًا (زی ق) ۵. آن را آراست، زینت داد.

الزَّاقَةُ ج: زائق.

الزَّاقِي: ۱. ف. ۲. خروس. ج: زواقی.

زَاكٌ - زَوْكًا و زَوْكَانًا (زوک) ۱. در راه رفتن شانه‌ها و سرینش را جنباند و گامهای بلند برداشت. ۲. کبر فروخت.

زَاكٌ - زَيْكًا و زَيْكَانًا (زی ک) : خرامید.

الزَّاکُ: ۱. ف. ۲. خشمگین.

زَاكَنٌ زِكَانًا و مُرَاكِنَةً (زک ن) ۵. ۱. باهم زیرکی کردند، نسبت به یکدیگر زرنگی ورزیدند. ۲. ه - ه: به هم نزدیک شدند، همنشینی کردند. ۳. ه - الجيش الفأ: شمار لشکر به هزار نفر نزدیک شد.

الزَّاکِي: ۱. ف. ۲. مرد پاکیزه و نیکو. ج: زَکَاة.

زَالٌ - زُوَالًا و زُوَالًا و زُوُولًا و زُوُولًا و زُوَيْلًا

(ز و ل) ۱. النهار: روز بالا آمد (لا). ۲. رفت. ۳. مُرد، هلاک شد. ۴. دور شد. ۵. جابجا شد، انتقال یافت. ۶. مایل شد. ۷. ه - الشيء: آن چیز جنبید.

زَالٌ - زُوَالًا و زُوُولًا و زُوُولًا و زُوُولًا (ز و ل) ۱. النهار: روز بالا آمد. ۲. ه - الشمس: خورشید از میانه آسمان برگشت، به مغرب گرایید. ۳. ه - الخيل: بَرَكبانها: دسته اسبان و سواران راه افتادند و رفتند. ۴. ه - زُوَيْلَةٌ: از ترس پراکنده شد و از جای رفت.

زَالٌ - زُوَيْلًا (ز ی ل) ۱. ه - عن مکانه: او را راند، از جای خود دور کرد. ۲. ه - غنمک من معزاک: گوسفندان را از بُرهایت جدا کن. ۳. «مازال»: همواره، از افعال ناقصه است که اسم را مرفوع و خبرش را منصوب می‌کند.

الزَّالِجُ: ۱. ف. ۲. نجات یافته از سختیها و مصیبتها، پیروز. ۳. آن که تند و سریع می‌نوشد. ۴. «سهتم -»: تیری که به زمین بخورد و بلغزد و برود.

الزَّالِجَةُ: پستانداری دریایی که دمی چون دم ماهی دارد و پا ندارد و دستهایش به شکل باله شناست و درازیش به هشت پا می‌رسد. گاو دریایی - أطوم.

الزَّالُ: ۱. ف. ۲. به زمین ریخته شده. ۳. سگه ناقص و کم‌وزن. ج: زوال.

زَامٌ - زَوْمًا (ز و م): مُرد، فوت کرد.

زَامٌ - زَيْمًا (زی م): ۱. زبان او بند آمد. ۲. ه - البعير: شتر طبق معمول بانگ نکرد، ساکت ماند.

زَامٌ - زَيْمًا (زی م) ه: باگفتن کلمه‌ای به او وی را قانع و ساکت کرد.

الزَّامُ: ۱. یک چهارم، یک ربع از هر چیز. ۲. گروهها، واحدش زامة است.

الزَّامَةُ ۱. ج: زائم - زَامٌ. ۲. گروه، دسته، جماعت. ج: زام.

الزَّامِجُ: دَمَل سخت، زخم.

الزَّامِخُ: ۱. ف. ۲. مرد بلند مقام متکبر. ۳. «كَيْلٌ -»: پیمانۀ پُر و کامل.

الزَّامِرُ: ۱. ف. ۲. نی‌نواز، نی‌زن.

زَائِي زِنَاءٌ وَ مُرَانَاةٌ (ز ن ی) ۱. زناکرد. (مانند زَنَى است). ۲. به او نسبت زنا داد.

الزَّائِي : ۱. فا. ۲. زناکار. ج: زَنَاءَةٌ.

الزَّائِيَّة : ۱. مؤنث زانی، زن زناکار. ۲. مرد بسیار زناکار (قبرای بیان مبالغه است - مقدمه ص ۳۴). ج: زَوَائِي وَ زَوَانٍ.

الزَّاهِد : ۱. فا. ۲. پارسا، خلوت‌نشین، پرهیزگاری که دنیا را برای آخرت ترک گوید. ۳. تندخوی، تنگ حوصله. ۴. «زَجَلٌ -» : مرد پست و فرومایه (الر). ج: زَهَادٌ وَ زَهْدٌ.

الزَّاهِر : ۱. فا. ۲. هرچیز زیبا و خوشرنگ. ۳. تابان، درخشان. ۴. «أحمر -» : سرخ پُرنرنگ. مؤ: زَاهِرَةٌ. ج: زَوَاهِرٍ.

الزَّاهِرِيَّة : خرامیدن، با ناز و خرام راه رفتن.

زَاهِقٌ مُزَاهِقَةٌ (ز ه ق) ۱. «الْحَقُّ الْبَاطِلُ» : حق باطل را محو کرد، از بین برد. ۲. - الإِنَاءُ : ظرف را واژگون کرد.

الزَّاهِق : ۱. فا. ۲. باطل، بیهوده. ۳. نیست شونده، هلاک شونده، میرنده. ۴. ستور فریه، پُر مغز استخوان. ۵. ستور لاغر و نزار (الر، از اضداد). ۶. آبی که به تندی روان باشد. ۷. تیری که از هدف بگذرد و پشت آن بر زمین افتد. ۸. چاه ژرف، دور تک. ۹. مرد شکست خورده و گریخته (الر). مؤ: زَاهِقَةٌ.

الزَّاهِقَةُ : ۱. مؤنث زاهیق. ۲. چاه ژرف، دور تک. ج: زَوَاهِقٍ.

الزَّاهِل : ۱. فا. ۲. آسوده خاطر.

زَاهِمٌ زِهَاماً وَ مُزَاهِمَةٌ (ز ه م) ۱. با او برابری کرد. ۲. -» : با او دشمنی کرد. ۳. -» : از هم جدا شدند. ۴. -» : به یکدیگر نزدیک شدند (از اضداد).

الزَّاهِي : ۱. فا. ۲. درخشان و زیبا از چهره و جز آن. **زَاوَجٌ زَوَاجاً وَ مُرَاوَجَةٌ** (ز و ج) ۱. با او معاشرت و آمیزش کرد. ۲. -» بین الشیئین : آن دو را به هم نزدیک کرد، با هم جفت کرد.

الزَّاوِرَةُ وَ الزَّاوِرَةُ : بخشی از چینه‌دان مرغ سنگخواره که در آن برای جوجه‌هایش آب می‌آورد، چینه‌دان

زَامِلٌ زِمَالاً وَ مُرَامَلَةٌ (ز م ل) ۱. ۵. بر روی شتر در لنگه دیگر کجاوه هم عدل او شد، هم کجاوه او شد. ۲. -» : همکار او شد، هم قطار او بود، (زمیل) و هم کلاسی او شد. ۳. ۵. : در بازی لیلی با او مسابقه داد و بر او غالب شد (لا).

الزَّامِل : ۱. فا. ۲. ستوری که از نشاط و خوش خوری شلنگ انداز راه رود (لا).

الزَّامِلَةُ : ۱. مؤنث زامل. ۲. شتر و ستور یاری، بارکش. ج: زَوَامِلٍ.

زَامٌ مُرَامَةٌ (ز م م) ۱. ۵. پیشاپیش او راه رفت، با او معارضه کرد. ۲. ۵. -» : بر او کبر فروخت، در تکبر بر او سر آمد.

الزَّام : ۱. فا. ۲. مرد بیمناک، ترسو، هراسان. ج: زَمٌّ. **زَامَنٌ زِمَاناً وَ مُرَامَنَةٌ** (ز م ن) ۵. : با او معامله مدت دار کرد، به مدتی معین قرارداد بست.

الزَّامِن : ۱. فا. ۲. آن که بیماریش مُزمن و کهنه و طولانی شود. ۳. «زَمَنٌ -» : روزگاری سخت. ج: زَمْنَةٌ. **الزَّامُور** : ماهی‌ای دریایی از نوع شیم که به دنبال سگ دریایی حرکت می‌کند و طولش به اندازه دو پاست و شش نوار گرد بدنش دیده می‌شود، ماهی دیده‌بان، نوکراتس. Pilot fish (E)

الزَّامِيَّة معد: گیاهی از تیره سرخس نخلی که تنه‌اش مانند خرما بُن است و در مناطق استوایی آمریکا می‌روید، زامیه. Zamia (E)

زَانٌ - زَيْنًا (ز ی ن) ۵. : او را آرایش کرد، زیبا و نیکو گرداند، آراست و زینت داد.

الزَّان : ۱. درخت و درختچه‌ای صحرایی و جنگلی از تیره پیاله‌داران و دسته بلوطها با چوبی سخت و قوی که در صنعت بکار می‌رود، آتش، راش. ۲. Beech (E)

سنگینی معده از غذا، ثقل معده. **الزَّانَةُ** ۱. ج: زَائِن. ۲. ناگواری غذا، تخامه، ثقل معده از پرخوری یا بدخوری.

زَانَجٌ زَنَاجاً وَ مُرَانَجَةٌ (ز ن ج) ۱. ۵. : با او برابری کرد، به رقابت پرداخت.



الزَّاهِقَة



الزَّاهِي

پرنده.



الزَّيْبَةُ

زَاوَلٌ زَوَالًا وَ مَزَاوِلَةٌ (زول) ۱. العمل: به آن کار اقدام کرد و ادامه داد. ۲. الشیة: بدان چیز پرداخت. ۳. ه: با او در آویخت، واگوشید (الر).

الزَّأْوُوقُ: سیماب، زیبق، جیوه - زَأْوُوقٌ.

الزَّأْوِيَةُ ۱. مؤنث زاوی. ۲. گوشه خانه. ۳. هر مسجد غیرجامعی که در آن منبر (برای خطبه جمعه) نباشد، نمازخانه. ۴. اتاقی در خانقاه که برای ریاضت و اعتکاف صوفیان اختصاص داده شده، خلوتخانه. ۵. وسیله‌ای برای اندازه‌گیری هندسی، گونیا، گوشه قائمه. ۶. مرکزی دینی و فرهنگی و اجتماعی با تشکیلاتی وسیع از مدرسه و حجره‌ها که زیر نظر مراد و پیری اداره می‌شود (از تأسیسات فرقه سنوسیة در لیبی و الجزایر) (جدید، الر). ۷. [هندسه]: گوشه، زاویه که از تلاقی دو



مِثْلَةٌ



قَائِمَةٌ



مَنْجَعَةٌ

الزَّوَالُ



الزَّوَالَةُ

خط پدید می‌آید. ۸. «القائمة»: زاویه قائمه، گوشه راست. ۹. «الحادة»: زاویه حاده، گوشه تند. ۱۰. «المنفرجة»: زاویه منفرجه، گوشه باز و گشوده. ۱۱. «الخارجية»: زاویه خارجی، گوشه بیرونی. ۱۲. «الداخلية»: زاویه داخلی، گوشه درونی. ۱۳. «المركزية»: زاویه مرکزی. ۱۴. «المخوطة»: زاویه محاطی. ۱۵. «الزوجية»: زاویه دو وجهی، گوشه دو رویه یا دو سطحی. ۱۶. «الزاويتان»: مثلثی زاویه، دو گوشه. ۱۷. «الزاويتان المتقابلتان بالرأس»: دو زاویه متقابل در رأس، دو زاویه سر به هم یا سر به سر داده. ۱۸. «المتتامتان»: دو زاویه متمم که جمعشان ۹۰ درجه می‌شود. ۱۹. «المتكاملتان»: دو زاویه مکمل که جمعشان ۱۸۰ درجه می‌شود. ۲۰. «المتناظرتان»: دو زاویه متبادله متقابل، دو گوشه هم نگر. ۲۱. «المجاورتان»: دو زاویه مجاور، دو گوشه کنار هم.



الزَّوَالَةُ

زَايِدٌ زَيْدًا وَ مَزَايِدَةٌ (زی د) ه: در افزون کردن بر او پیشی گرفت.

الزَّايِرَةُ ف مع: زایچه، گرفتن طالع شخص از روی زمان ولادت او بر حسب علم احکام نجوم.

زَايِعٌ زَيْعًا وَ مَزَايِعَةٌ (زی ط) ه: بر سر یکدیگر فریاد کشیدند.

الزَّيَابُ: جانوری از تیره موشها که از موش کور بزرگتر و از موش صحرائی کوچکتر است و زیستگاه اصلی‌اش مصر و عربستان است. واحدش زَيْابَةٌ است، موش کور. الزَّيَابِيَّاتُ: تیره‌ای از جانوران راسته حشره‌خواران که جثه‌ای کوچک و همانند موش و موش صحرائی دارند، تیره موشهای کور.

الزَّيَادُ: ۱. نوعی بوی خوش که از جانوری موسوم به گربه زیاد گرفته می‌شود. واحدش زَيْادَةٌ است. ۲. «ستور»: گربه زیاد، جانوری از گربه ساتان که زیر دمش ماده‌ای خوشبوی جمع می‌شود و در غالب کوهها و جنگلها و بیابانها زندگی می‌کند و از جانوران و حشرات و گاه میوه درختان تغذیه می‌کند.

الزَّيَادَةُ: واحد زیاد، یک گربه زیاد.

الزَّيَادِيُّ ج: زَيْدِيَّةٌ.

الزَّيَادِيَّاتُ: تیره‌ای از جانوران گوشتخوار گربه‌سان که مهم‌ترین اجناس آن گربه زیاد و رباح و مانگوس است، تیره زیادها.

الزَّيَارُ ج: زَبْرٌ.

الزَّيَارِجُ ج: ۱. زَبْرَجٌ. ۲. زَبْرَجْدٌ.

الزَّيَارِقُ ج: زَبْرِقَانٌ.

الزَّيَارِيقُ ج: زَبْرِقَانٌ.

الزَّيَارِيبُ ج: زَبْرِيبٌ.

الزَّيْبَاعُ ج: زَبْيَعٌ.

الزَّيْبَالُ وَ الزَّيْبَالُ: آنچه مورچه با دهان بردارد، چیز اندک.

الزَّيْبَالَةُ: ۱. آبی اندک. ۲. ته مانده آب در چاه که نوشیدنی نیست. ۳. خاکروبه، آشغال منزل.

الزَّيْبَانَةُ: ترجیح دادن و عادت مشتریان نسبت به خرید از فروشگاه‌های معین، عادت کسبی (المو).

الزَّيْبَانَةُ: کوچکترین و چابکترین نوع موشها که از درخت و دیوار نیز بالا می‌رود و در آب شنا می‌کند، موش سفید کوچک، نام دیگرش فَأَزَةُ الحصاد، موش

صحرايی از تیره مرغبان که در اطراف مدیترانه می‌روید، گل ستاره‌ای. ۳. هـ اللَّبْنُ: چیز بی‌سود و بی‌خیر، چیز به درد نخور.

الزُّبَابَةُ: مرغابی، اردک.

الزُّبَالُ: ۱. زباله‌کش، زفتگر، خاکروبه‌بر. ۲. سرگین‌کش.

الزُّبَانُ: سرکش، گردنکش هـ زَبَان.

زَبَبٌ تَزْبِيْبًا (ز ب ب) ۱. العنْبُ والتَّيْنُ: انگور و انجیر را

کشمش و مویز و خشک کرد. ۲. هـ العنْبُ: انگور

خشکید و مویز شد. ۳. هـ ت الشمس: خورشید به

غروب شدن نزدیک شد. ۴. هـ الرجلُ: دهان آن مرد از

حرف زدن بسیار کف کرد.

الزُّبَيْبَةُ ج: زَب.

زَبْدٌ تَزْبِيْدًا (ز ب د) ۱. القَطَنُ: پنبه را زد و برای

رشتن حلاجی کرد. ۲. هـ اللَّبْنُ: شیر خامه بست،

سرشیر برآورد. ۳. هـ اللَّبْنُ: سرشیر یا کره شیر را

گرفت. ۴. هـ المتكَلَّمُ: دهان سخنگوی کف کرد.

زَبْرٌ تَزْبِيْرًا و تَزْبِيْرَةٌ (ز ب ر) الكتابُ: ۱. کتاب را

توشت، نگاشت. ۲. حروف نوشته را درشت و به هم

پیوسته نوشت.

الزُّبَيْرُ: سخت و نیرومند.

الزُّبَيْبَةُ: ۱. گردن. ۲. گردنکشی و تکثیر زَجَلٌ فيه هـ:

مردی دارای کبر و گردنکشی. ۳. دفاع از حریم خود

«هو ذو هـ»: او از حریم خود دفاع‌کننده است، مدافع

حریم خویش است.

زَبِيٌّ تَزْبِيْبَةٌ (ز ب ی) ۱. الزُّبَيْبَةُ: گودال کند. ۲. هـ

اللحمُ: گوشت را برای شکار کردن به عنوان طعمه در

گودال یا سوراخ افکند. ۳. هـ: او را پس راند، دور ساخت.

۴. هـ هِشْرٌ: به او بدی و گزند رساند. ۵. هـ له: برای

او حيله ساخت

الزُّبَيْبِلُ: سبد، زنبیل. ج: زبَابِيْل.

الزُّبَيْنُ: آن که بول و غایط را از خود دفع کند.

زَبَدٌ زَبْدًا ۱. هـ: به او خامه یا سرشیر خوراند. ۲. هـ

الطعامُ: در غذا سرشیر ریخت یا آن را با خامه

درآمیخت. ۴. هـ الرجلُ: اندکی از مال خود را به آن

خرمن است. Harvest mouse (E)

الزُّبَانِيُّ ۱. نیش کزدم که در سر دم آن است. ج:

زبانیات. ۲. [کیهان‌شناسی] «زبانی‌العقرب»: دو ستاره

درخشان در میان شمال و جنوب صورت فلکی برج

عقرب که منزل ماه در شب هفدهم است.

الزُّبَايِيَّةُ ۱. ج: زُبَيْبَةٌ، مردم سخت و درشت. ۲.

گزمه‌ها، شرطه‌ها، پاسبانان، پلیسها. ۳. ملائکه‌ای که

دوزخیان را به سوی دوزخ رانند، دوزخبانان.

زَبُّ زَبًا ۱. القِرْبَةُ: مشک را پُر کرد. ۲. هـ الجملُ: تا

آنجا که ممکن بود بار را افزود و حمل کرد. ۳. هـ

الضیفُ: به مهمان (زبیب) مویز خوراند. ۴. هـ الطعامُ:

در غذا مویز ریخت.

زَبٌّ زَبِيْبًا الرجلُ: آن مرد پُرموی و دراز موی شد،

صورت و گوشه‌هایش پرپشم و موی بود، پشمالو بود.

زَبٌّ يـ زُبُوْبًا ت الشمس: خورشید به غروب نزدیک

شد.

الزُّبُّ: ۱. مصدر زَبُّ هـ. ۲. پُر کردن مشک از آب تا گردن

آن. ۳. افزودن بار به حد اکثر ممکن. ۴. ریختن (زبیب)

مویز در غذا. ۵. خوراندن مویز (۱ - ۵ لس، منت).

الزُّبُّ ۱. ج: اَزْبٌ و زَبَاءٌ. ۲. آلت نرینگی، نرّه مرد* (قا،

لس). ۲. بینی***. ۳. ریش، یا بخش جلوی ریش،

مویهای چانه یا سر ریش*** (لس، منت). ج: اَزْبٌ و

أزباب و زَبِيْبَةٌ.

الزُّبِبُ: ۱. مصدر زَبُّ هـ. ۲. درازی و بسیاری موی آدمی.

۳. انبوهی پشم و موی زیر چانه شتر.

الزُّبَاءُ: ۱. مؤنث اَزْبٌ. ۲. بلای سخت، اندوه بزرگ. ج:

زَبٌّ.

الزُّبَابُ: مویزفروش.

الزُّبَادُ: ۱. سرشیر، خامه شیر. ۲. گیاهی علفی و

* در زبان اهل یمن. این ذرید مخصوص آلت انسان را داند و گوید: عربی صحیح است (لس).

** در زبان اهل یمن (لس، منت).

*** در زبان برخی از اهل یمن (لس).



مرد داد.

الزبد : ۱. کفی که بر روی آب و جز آن برآید. ۲. چرک و پلییدی هر چیز. ۳. چیز بی خبر و سود، به درد نخور. ۴. قد صرح المحض عن - سره از ناسره جدا و کار آشکار و روشن گردید.

الزبد : ۱. مصر. ۲. بخشش، عطا، دهش.

الزبد ج: ۱. زبد. ۲. زبده

الزبد : ۱. خامه شیر، سرشیر. ۲. مسکه و کره که از زدن شیر به دست می آید. یک پاره آن زبده است.

الزبده : ۱. یک تگه کره، سرشیر. ۲. - الشیء : برگزیده و بهترین بخش چیزی. ج: زبد.

الزبدیة : ۱. ظرف و بشقاب سرشیر یا کره، ظرف سرشیرخوری، ظرف کره خوری. ۲. بشقاب سفالین. ج: زبادی. ۳. درخت و میوه آوکادو (المو).

Avocado (E)

زَبْرٌ - **زَبْرًا** ۱. الکتاب: کتاب را با حروف درشت نگاشت. ۲. - البثر: گرد چاه را با سنگهای درشت برآورد. ۳. - البتاء الجداز: بتا سنگها یا آجرهای دیوار را روی هم چید، سفت کاری دیوار را انجام داد ولی نازک کاری نکرد. ۴. - علیه: بر او صبر کرد، تحمل نمود. ۵. - السائل: برگذا بانگ زد. ۶. - بالحجارة: به سوی او سنگ انداخت. ۷. - الصبی: کودک را با تندی و درشتی از چیزی باز داشت و نهی کرد.

زَبْرٌ - **زَبْرًا** الشیء: آن چیز زبر و درشت شد.

زَبْرٌ - **زَبْرًا** : ۱. درشت و ستبر شد. ۲. - الکبش: قوچ پروار و فربه شد.

الزبر ۱. مصر زبر شیء ۲. چیز زبر و درشت و سخت و سفت. ۳. سنگ. ۴. عقل، خرد. ۵. نوشتن. ۶. سخن. ج: زبار.

الزبر : ۱. چیز نوشته شده، مکتوب. ۲. خرد، عقل. ج: زبور و ازابار.

الزبر ج: زبرة.

الزبر ج: ۱. زبرة. ۲. زبور.

الزبر ج: اذبر و زبراء.

الزبوة ۱. بال گردن شیر و جز آن. ۲. سندان. ۳. پاره آهن. ۴. میان دو شانه، بالای پشت. ج: زبر و زبر. ۵. [کیهان شناسی]: دو ستاره بر دوش شکل فلکی برج اسد که در شب دوازدهم ماه منزل قمر است.

زَبْرَجٌ - **زَبْرَجَةٌ** الشیء: آن چیز را زینت داد و آراست.

الزبرج : ۱. آرایه، زیور. ۲. زر، طلا. ۳. هر چیز خوب و آراسته و نیکو. ۴. پاره ابری نازک و سرخ رنگ. ج: زبارج.

الزبرجد ف مع: سنگی گرانبها شبیه زمرد که به رنگهای مختلف دیده می شود، سبزش مصری و زردش قبرسی است، واحدش زبرجدة است. ج: زبارج.

الزبرجد ف مع: زبرجد، واحدش زبرجدة است.

الزبر: نیرومند و محکم.

زَبْرَقٌ - **زَبْرَقَةٌ** الثوب: جامه را به رنگ زرد یا سرخ رنگین کرد.

الزبورقان : ۱. ماه تمام، ماه شب چهاردهم. ۲. مرد کم ریش، تنک ریش، کوسه ریش. ۳. چیزی روشن و درخشان (الر). ج: زبارق.

زَبْرَبٌ - **زَبْرَابٌ** و **زَبْرَبَةٌ** ۱. الرجل: آن مرد برکسی خشم گرفت. ۲. در جنگ شکست خورد و گریخت.

الزبرب : ۱. جانوری به اندازه گربه معروف به گورکن، خرسک، شغاره. (E). Meles (S) Badger. ۲. نوعی کشتی. ج: زبارب.

زَبَطٌ - **زَبِطًا** البط: مرغابی صدا کرد.

الزبعاء ج: زبیع.

الزبعری : ۱. بدخوی، بداخلاق، تندخوی. ۲. مردی که چهره و ابروانش موی بسیار دارد.

زَبَقٌ - **زَبَقًا** ۱. القفل: قفل را باز کرد. ۲. - الشاة: گوسفند را بست، دربند کرد. ۳. - ه: بر او تنگ گرفت، به او فشار آورد. ۴. - فلاناً فی الأمر: فلانی را در آن کار وارد کرد. ۵. - شغزه: مویش را کند. ۶. - الشیء بالشیء: آن چیز را با چیز دیگر درآمیخت، قاطی کرد.

۷. الشیء: آن چیز را شکست. ۸. - شغزه: مویش را کند.

زَبَقٌ - **زَبَقًا** : ۱. رهاشد، آزاد گشت. ۲. - ت المرأة

- بولیها: آن زن بچه انداخت، سقط جنین کرد.
الرَّزِيقُ ج: زَبَقُ.
رَبَلٌ ۱. رَبَلًا ۱. الأرض: زمین را با سرگین کود داد و قوت بخشید. ۲. الشیء: آن چیز را برد، حمل کرد (الر).
الرَّزِيلُ ج: زَبِيلٌ.
الرَّزِيلُ و **الرَّزِيلُ** (لا) و **الرَّزِيلُ** (لس): سرگین، پهن، فضولات حیوانات که به صورت کود بکار برند، کود.
الرَّزِيلُ ج: زَبِيلٌ.
الرَّزِيلَانُ ج: زَبِيلَانٌ.
الرَّزِيَّةُ: چیز، شیء (الر).
الرَّزِيَّةُ: لقمه.
الرَّزِيلِيْنُ مع: سمور سیبری که پوستی گرانبها دارد.
Zibellina (S)
رَزِيْنٌ ۱. رَزِيْنًا ۱. او را راند، دور کرد، هل داد. ۲. ه: او را زد. ۳. ه: التَّمْرُ: میوه سردرختی را تخمینی فروخت. ۴. ه: التَّنَاقَةُ: شتر لگد زد.
رَزِيْنٌ ۱. رَزِيْنًا الشیء: آن چیز به یک سو رفت و دور شد.
الرَّزِيْنُ: ۱. گوشه، کنار. ۲. سمت، ناحیه، کرانه. ۳. پارچه‌ای بریده شده به اندازه اتافی همانند حجله. ج: أَرَبَانٌ.
الرَّزِيْنُ: به تندی دفع کننده، دور راننده.
الرَّزِيْنُ: ۱. مَصْرُ رَزِيْنٌ. ۲. خانه‌ای جدا افتاده از دیگر خانه‌ها، تک‌خانه، پرت. ۳. «مَقَامٌ» - جای تنگ.
الرَّزِيْنُ: ۱. حاجت، نیاز «أَخَذَ» ه من الطعام: نیاز خود را از خوردنی برگرفت. ۲. به معنی مَرَابِنِ اسم فاعل زابن، دور راننده یا تصادم کننده با یکدیگر - زابن. ج: أَرَبَانٌ.
الرَّزِيْنُ ج: زَبَوْنٌ.
الرَّزِيْنُ: به تندی دفع کننده - زَبِنٌ.
الرَّزِيْنَتَانُ: دو پای شتر.
الرَّزِيْنِيَّةُ: ۱. نافرمان و سرکش. ۲. گزمه، پاسبان. ج: زَبَانِيَّةٌ. ۳. سخت.
الرَّزِيْوَرُ: ۱. کتاب، نوشته. ۲. (اختصاصاً) مزامیر داود.
۳. فرشته. ۴. دسته، فرقه. ج: زَبَرٌ.
الرَّزِيْوَرُ ج: زَبَرٌ.
الرَّزِيْوُونُ: ۱. خریدار، مشتری. ۲. گول، نادان. ۳. گندذهن. ۴. شتری که هنگام دوشیدن لگد زند. ۵. «حَرْبٌ» - جنگ انبوه و مغلوبه و سخت. ج: زَبِنٌ (و زَبَانِيْنٌ در تداول سوریه و لبنان)
رَزِيْ - **رَزِيًّا** (ز ب ی) ۱. او را برد. ۲. ه: آن را با شتاب راند. ۳. ه: بَشَرٌ: به او بدی و گزند رساند. ۴. ه: له زَبِيَّةٌ: برای او حيله‌ای ساخت.
رَزِيْ - **رَزِيًّا**: با شتاب گذشت.
الرَّزِيْبُ ج: زَبِيَّةٌ.
الرَّزِيْبُ: ۱. کشمش، مویز. ۲. کف روی آب و مایعات. ۳. زهر دهان مار.
الرَّزِيْبِيَّةُ: ۱. واحد زَبِيْبٌ، یک دانه کشمش یا مویز. ۲. زخمی در دست همانند مویزی. ۳. کفی که در گوشه دهان شخص پَرگویی پدید آید. ۴. نقطه‌ای سیاه بالای دو چشم مار و سگ.
الرَّزِيْبِيَّةُ: ۱. مویزفروش، کشمش‌فروش. ۲. آب مویز، آبی که در آن مویز یا کشمش خیسانده باشند. ۳. شراب کشمش یا مویز.
الرَّزِيْبِيَّةُ: ۱. پشته بلند که آب بدان نرسد. ۲. گودالی که برای شکار درندگان درست کنند. ۳. اجاق و چاله‌ای که در آن نان و گوشت پزند. ج: زَبِيٌّ. ۴. «بَلْعُ السَّيْلِ الرَّزِيْبِيَّةُ»: سختی کار به نهایت رسید، آب از سر گذشت.
الرَّزِيْبِيْرُ: نوشته، مکتوب. ۲. گِل و لای و لجن سیاه. ۳. مرد نیرومند و سخت و استوار. ۴. حادثه ناگوار، مصیبت، سختی و بلا. ج: زَبَارٌ و زَبْرَاءٌ.
الرَّزِيْبِيْعُ: مرد خشمگین پرخاشگر. ج: زَبَاعٌ و زَبْعَاءٌ.
الرَّزِيْبِيْقَةُ: ریش که تراشیده یا مویش را کنده باشند.
الرَّزِيْبِيْلُ: ۱. سرگین حیوانات. ۲. زَبِيلٌ، سبد. ج: زَبَلٌ و زَبْلَانٌ.
رَزَتْ ۱. زَبَاتٌ الماشطة العروس: آرایشگر عروس را آراست و زینت داد.
الرَّزَّةُ: ۱. مصدر مَرَّه از زَتْ، یک بار آرایش. ۲. آراستن

الرَّجَّاجُ : ۱. شیشه‌ساز، شیشه‌گر و شیشه‌فروش. ۲. بلورفروش.

الرَّجَّارُ : بسیار زجرکننده، بانگ‌زننده و بازدارنده.

الرَّجَّالُ : ۱. کمبوتر نامه‌بر. ۲. سراینده شعر زَجَل، تصنیف‌ساز. ۳. تیرانداز. ج: زَجَالَةٌ.

الرَّجَّالُ ج: زاجل.

الرَّجَالَةُ : ۱. ج: زَجَال. ۲. مؤنث زَجَال. ۳. تیراندازان با (مزجل) تیر کوتاه، زوبین افکنان.

الرَّجَبَةُ ج: زَج.

الرَّجَّةُ : ۱. مصدر مژه از زَج. ۲. داندان نیش شتر نر.

رَجَجَ تَرْجِجاً (ز ج ج) ۱. ت المرأة حاجبها: آن زن ابروان خود را باریک و کمائی و دنباله‌دار کرد. ۲. - الموضوع: آنجا را هموار و نیکو گرداند. ۳. - الزمخ: بر نیزه سنان گذاشت، سرنیزه نهاد.

الرَّجْجُ : ۱. خران رام و رهوار. ۲. نیزه سنان‌دار. ۳. جنگ‌افزار تیز و بلند.

الرَّجْلُ ج: زاجل.

الرَّجْمُ : جنسی از پرندگان از پرده پائین مانند پرستوی دریایی که معروفترین آنها پرستوی دریایی سیاه است، چلچله دریایی، سنونو الماء نام دیگر آن است.

رَجَى تَرْجِيَةً (ز ج و) ۱. ه. او را به نرمی راند، آن را آرام پس زد. ۲. - الحاجة: برآوردن حاجت را آسان گرداند.

رَجْرُ زَجْرًا ۱. ه. او را بازداشت، با بانگ زدن او را منع کرد، به او نهیب زد و از او جلوگیری کرد، به او تشر زد. ۳. - ه عن كذا: او را از آن کار منع کرد. ۴. - الطائر: پرنده را پرواز داد و به حرکاتش از راست یا چپ رفتن فال زد، تطییر کرد. ۵. پیشگویی کرد. ۶. - ت الريح السحاب: باد ابرها را برانگیخت و به حرکت درآورد.

رَجْرُ زَجْرًا ت الناقة بما فی بطنها. ماده شتر آنچه در شکم داشت بیرون داد، قی کرد.

الرَّجْرُ : ماهی‌ای دریایی با باله‌های خاردار از تیره Sciaenidae که انواع آن کوچک‌جثه‌اند

عروس در شب زفاف. ۲. اسباب و وسایل سفر.

رَجَاءٌ وَرَجْوًا وَرَجْوًا (ز ج و) ۱. الدَّهْمُ: آن درهم رواج یافت. ۲. - الأمر: آن کار استوار و درست شد. ۳. - الخراج: خراج و مالیات باسانی گرد آمد. ۴. - الرجل: خنده آن مرد قطع شد.

رَجَاءٌ وَرَجْوًا (ز ج و) ۱. ه. او را سوق داد، به نرمی راند. «ت الريح السحاب»: باد ابر را راند. ۲. - ه. او را واداشت، وادار کرد، برانگیخت.

الرَّجَاءُ : ۱. مص. ۲. آسانی و روانی کار.

الرَّجَاجُ : بذر قرنفل، واحدش رَجَاجَةٌ یک دانه تخم قرنفل است.

الرَّجَاجُ ج: ۱. زَج. ۲. - زجاج، شیشه.

الرَّجَاجُ : ۱. شیشه، آگینه. ۲. ظروف شیشه‌ای قاروره‌ها، بطریها.

الرَّجَاجَةُ : یک قطعه شیشه.

الرَّجَاجَةُ : ۱. قطعه شیشه. ۲. شیشه‌گری، بلورسازی.

الرَّجَاجَةُ : ۱. یک قطعه شیشه. ۲. یک ظرف شیشه‌ای، یک بطری. ۳. قدح شیشه‌ای. ۴. قندیل. ۵. «ساعة»: شیشه ساعت.

الرَّجَاجِيَّةُ : ۱. منسوب به زجاج، شیشه‌ای، بلوری. ۲. شیشه‌گر و شیشه‌فروش. بلورفروش. ۳. شفاف و روشن مانند شیشه. مؤ: زَجَاجِيَّةُ. ۴. [تشریح]: «الرَّطُوبَةُ الرَّجَاجِيَّةُ»: مایع شفاف لزج چشم در پشت عدسی جلیدیه، مایع زجاجیه.

رَجَّ تَرْجَبًا ۱. الحاجب: ابرو باریک و کمائی شد. ۲. - الظلیم: ساقهای شترمرغ دراز شد و گامهای فراخ و بلند برداشت.

رَجَّ تَرْجَبًا (ز ج ج) ۱. دوید. ۲. - ه. او را با بن نیزه یا پیکان تیر زد. ۳. - بالشیء من یده: آن چیز را از دست انداخت. ۴. - ه فی مشکلة: او را در گرفتاری و سختی افکند. ۵. - الزمخ: بر نیزه پیکان گذاشت.

الرَّجَّ : ۱. ج: أَرَج. ۲. آهن بن نیزه. ۳. پیکان تیر. ۴. حلقه‌ای فلزی ۵. سر آرنج، کونته آرنج ج: زجاج و أَرَجٌ وَرَجَّةٌ وَرَجَّةٌ.



الرَّجْمُ



الرَّجْرُ

الرُّجُورُ : ۱. گوسفند و مانند آن که به دیدن، بچه خود را باز شناسد و به بوییدن نشناسد. ۲. ماده شتری که به بچه خود شیر ندهد مگر به زجر شدن. ۳. ماده شتری که به بچه شتر دیگر مهربانی کند و آن را بوی کند اما شیرش ندهد. ج: زَجْر.

الرُّجُورُ ج: زَجْر. **الرُّجُولُ** : راه دور و دراز، فاصله و مسافت دور. ج: زَجَل.

الرُّحَارُ : ۱. مص زَحَرَ. ۲. [پزشکی]: اسهال خونی ← دیزنتریا.

الرِّحَافُ : ۱. مص زاحَفَ. ۲. [عروض]: دگرگونی و فزونی یا کاهش که عارض سبب خفیف یا ثقیل گردد. **الرِّحَالِيفُ** ج: ۱. زُخْلُوفَةٌ. ۲. جانورانی خرد که چون مورچگان راه می‌روند (الر).

الرِّحَالِيقُ ج: ۱. زُخْلِيقٌ. ۲. زُخْلُوفَةٌ.

الرِّحَالِيفُ ج: ۱. زُخْلُوفَةٌ.

الرِّحَالِيقُ ج: ۱. زُخْلُوفَةٌ. ۲. زُخْلِيقٌ.

الرِّحَالِيقُ ج: زُخْلُوكَةٌ (لس).

الرِّحَالِيقُ ج: ۱. زُخْلُولٌ و زُخْلُوفَةٌ. ۲. زُخْلِيلٌ.

الرِّحَامُ : ۱. مص زَحَمَ و زاحَمَ. ۲. ازدحام، انبوهی، فشار مردم در جای تنگ، شلوغی جمعیت. ۳. «يوم» - روز قیامت، رستاخیز.

رَحَّ - زَحَّ ۱. ه عنه: آن را از او راند، دور ساخت. ۲. - ه إليه: آن را به سوی او کشاند، وی را به سوی آن کشاند. ۳. - ه عن المكان: او را از آنجا دور کرد.

الرِّحَارُ : بخیلی که چون چیزی از او خواهند آه سرد و ناله فقر برآرد.

الرِّحَافُ : ۱. خزنده چون مار. ۲. ملخی که هنوز بال درنیآورده و پرواز نکرده است.

الرِّحَافَاتُ : جانوران خزنده، خزندگان.

زَحَرَ تَزْجِيفًا (ز ح ر): صدایش را با آه و ناله همراه کرد، زار زد.

زَحَفَ تَزْجِيفًا (ز ح ف) ۱. الشیء: آن چیز را به آهستگی کشاند. ۲. - الأرض: زمین را با ماله

Latilus (S)

ج: زَجُور.

الرُّجُورُ : ۱. مص. ۲. ← زَجْر، نوعی ماهی دریایی با باله خاردار.

الرُّجُورُ ج: زَجُور.

الرُّجُورُ ج: أُرْجُر.

الرُّجُورَةُ : ۱. مصدر مَرَه از زَجْر، یک بانگ. ۲. فریاد بلند و بزرگ.

زَجَلٌ - زَجَلًا ۱. ه أویه: به سوی او تیر انداخت. ۲. - ه او را راند. ۳. - ه بِالرَّمْح: به او نیزه زد. ۴. - الحمامة أو بها: با کیوتر قاصد نامه فرستاد.

زَجَلٌ - زَجَلًا ۱. الرُّجُلُ: آن مرد به شادمانی و بازی پرداخت. ۲. بانگ برداشت، فریاد کرد. ۳. شعر و آواز خواند، زَجَل سرود.

زَجَلٌ - زَجُولَاتُ الأُمِّ بولدها: مادر بچه انداخت، سقط جنین کرد.

الرُّجُلُ : ۱. مص زَجَل. ۲. بانگ برداشتن، فریاد کردن، غوغا، همهمه. ۳. بازی و شادمانی. ۴. شعر عامیانه، تصنیف، ترانه. ۵. تندر، بانگ ابر، رعد. ۶. ه - الجن: آواز جن. ج: أُرْجُل.

الرُّجُلُ : ۱. شادی‌کننده. ۲. بازی‌کننده. ۳. آوازخوان. ۴. گیاهی که باد در شاخه‌های آن پیچید و صدا کند. ۵. ابر با بانگ و رعد. ۶. کاروانی که با بانگ و فریاد حرکت کند.

الرُّجُلُ ج: زُجْلَةٌ.

الرُّجُلُ ج: زُجُول.

الرُّجْلَةُ ج: زاجل.

الرُّجْلَةُ: آواز مردم، بانگ و غریو غوغا.

الرُّجْلَةُ : ۱. گروهی از مردم. ۲. اندکی از چیزی. ۳. پوستی که میان دو چشم قرار دارد. ۴. حال، حالت (۳). ۴ (الر). ج: زُجَل.

زَجَمَ - زَجْمًا کلامه: سخن خود را پنهانی گفت.

الرُّجْمُ : ۱. مص. ۲. سخن پنهان و آهسته.

الرُّجْمَةُ : ۱. مصدر مَرَه از زَجَم. ۲. سخن پنهان. ۳. درد زایمانی که با کشیدن آن بچه بیرون آید.

زَحَلَّ - زَحَلَّ ۱. ه عن المكان: او را از آنجا دور کرد. ۲. رنجور و خسته شد (الر).

زَحَلَّ - زُحُولاً ۱. عن مكانه: از جای خود تکان خورد و دور شد. ۲. عن مقامه: از مقام خود برکنار شد یا کنار رفت و دور شد. ۳. عن الناقة: ماده شتر در رفتن درنگ کرد و عقب ماند. ۴. العجل: کوه جابجا شد.

الزَّحِيل: دورشونده، کناررونده.

الزُّحَل: آن که از هر کاری خوب یا بد کناره گیرد.

زُحَل [کیهان شناسی]: بزرگترین و دورترین ستاره منظومه شمسی نسبت به زمین، کیوان، زحل.

الزُّحَلَة ۱. جانوری که از دم به سوراخ خود وارد شود. ۲. مردی که جز به جاهای نزدیک سفر نکند، آن که جهانگردی نکند. ۳. آن که از کارها کناره جوید.

زَخَلَفَ زَخْلَفَةً ۱. ه: آن را غلتاند، غل داد. ۲. ه: آن را راند، پس زد. ۳. الإناء: ظرف را پر کرد. ۴. ه: الله عتأ الشتر: خدا بدی و شتر را از ما دور ساخت. ۵. ه: له مالاً: مالی به او بخشید. ۶. ه: فی الکلام: در سخن گفتن شتاب کرد، تند حرف زد.

زَخَلَفَ زَخْلَفَةً ۱. ه: آن را غلتاند. مانند زَخَلَفَ است.

الزُّخْلِق: باد سخت. ج: زُخْلِيق.

الزُّخْلُوقَة: شرسره. ج: زُخْلِيف. ه: زُخْلُوقَة.

الزُّخْلُوقَة: شرسره، جای نرم و هموار و سراسب که بر آن سر خورند. ۲. وسیله‌ای که با آن بر روی برف و یخ سر خورند، اسکی. ج: زُخْلِيق. ه: زُخْلُوقَة.

الزُّخْلُول: ۱. کوچک اندام و سبک وزن و جلد و چابک. ۲. جای تنگ و لغزنده. ج: زُخْلِيل.

الزُّخْلِيل: ۱. جای تنگ و لغزنده. ۲. سریع، شتابنده. ۳. دورشونده از جای خود، کناره گیر. ۴. تند و چابک. ج: زُخْلِيل.

زَحَمَ - زَحَمًا و زَحَامًا و زَحَمَةً ۱. ه: او را در تنگنا گذاشت، زیر فشار قرارش داد. ۲. ه: او را به عقب راند، هل داد.

الزُّحَم: ۱. مص. ۲. مردمی که به انبوه گرد آمده باشند و به هم فشار آورند، ازدحام کنندگان.

کشاورزی برای کشت هموار کرد، مهره کشید.

زَحَلَّ تَزَجِينًا (ز ح ل) ه: او را از آنجا دور کرد، راند.

زَحَرَ - زَجِينًا و زُحَارًا و زُحَاوَةً: ۱. صدای خود را با ناله همراه کرد، ناله کنان آواز برآورد. ۲. ت المرأة بولیدها: آن زن بچه اش را به دنیا آورد. ۳. ه بالرمح: او را با نیزه زخم زد. ۴. ه البخیل: بخیل سؤال و خواهش کسی را سنگین و گران شمرد.

زَحَرَ - زُحْرًا ه بالرمح: او را با نیزه زخمی کرد.

زَجَرَ مَج فلان: اسهال خونی گرفت، شکم روش داشت.

الزُّحْر: بخیل که چون از او چیزی خواهند آهی سرد برآورد یا بنالد. ه: زُحَار.

الزُّحْرَان: بخیل ه: زُحَار.

الزُّحْرَاخ: دور.

زَحَرَخَ زَحْرَحَةً ه عن مكانه: او را از جای خود راند، دور کرد.

الزُّحْرَح: دوری، بُعد.

زَحَفَ - زَحْفًا و زَحْفَانًا و زُحُوفًا: ۱. خزید، روی شکم راه رفت. ۲. ه الصبی: کودک بر نشیمنگاه خود

خزید، کون خزه کرد. ۳. ه: الیه: به سوی او راه افتاد. ۴. ه: العسکر: لشکر به انبوه به سوی دشمن پیشروی کرد.

۵. ه: البعیر: شتر از ماندگی کف پایش را بر زمین کشید. ۶. ه: السهم: تیر نزدیک هدف افتاد و لغزید تا به پای نشانه رسید. ۷. ه: ت الزُّحَافَت: خزندگان خزیدند.

زَحَفَ - زَحْفًا الشیء: آن چیز را آهسته کشاند.

الزُّحْف: ۱. مص. ۲. خستگی، حرکت به کندی و سنگینی. ۳. لشکر انبوه در حال پیشروی. ج: زُحُوف.

الزُّحْف ج: زُحُوف.

الزُّحْفَة: آن که به جای نزدیک سفر می کند و به جای دور نمی رود، مسافر مسافت کوتاه.

زَحَكَ - زَحَكًا بعیزه: شترش را رنجور و خسته کرد.

زَحَكَ - زُحُوكًا ۱. البعیر: شتر خسته و رنجور شد. ۲. ه: بالمکان: در آنجا اقامت کرد. ۳. ه: عنه: به سختی و دشواری از او دور شد. ۴. ه: سختی به او نزدیک شد.



الزُّحْفَة

بوئه: به سختی پیشاب ریخت.
رُخٌ - رُخًا و رُخًا و رُخِيخًا ۱. الجمر: اخگر آتش درخشید، شعله‌ور شد. ۲. الرجل: آن مرد از خشم

برافروخت و چشمانش برق زد

الرُّخ: ۱. مص. ۲. خشم. ۳. کینه، دشمنی.

الرُّخَار: ۱. بسیار پُر و لبریز. ۲. بسیار بخشنده.

الرُّخَّة: ۱. مصدر مَرَه از رُخ. ۲. زن، زوجه، همسر مرد. ۳. خشم، کینه.

الرُّخَّة: بزه‌های گوسفند (از آن رو که آنها را می‌رانند تا از گله عقب نمانند).

رُخْفٌ تَرُخِيْفًا (رُخ ف) فی الکلام: پرگویی کرد.

رُخْرٌ - رُخْرًا و رُخْرًا ۱. الرجل: آن مرد را شادمان کرد، به طرب درآورد. ۲. الشیء: آن چیز را پُر کرد، انباشت.

۳. الدَّق: چیزهای خرد را در باد پراکند، باد داد. ۴. العشب الماشیة: علف ستور را فربه ساخت. ۵. الشیء: آن چیز را آرایش داد، آراست.

رُخْرٌ - رُخْرًا و تَرُخَارًا ۱. الوادی أو النهْر: دژه یا رودخانه پرآب شد، آب رودخانه بالا آمد، طغیان کرد. ۲.

ت الحرب: آتش جنگ زبانه کشید، کار جنگ بالا گرفت. ۳. القوم: مردم برای کوچ یا جنگ به جنب و جوش و خروش درآمدند. ۴. الثبات: گیاه بالید و بلند شد. ۵. بما عنده: به آنچه داشت فخر فروخت.

۶. ت القدر: دیگ جوشید.

الرُّخْرُط: گیاهی پیازدار از تیره زنبقیها که بیشتر انواعش صحرایی و برخی کاشتنی و زینتی است.

Gagea (S)

رُخْرَفٌ رُخْرَافًا و رُخْرَقَةٌ ۱. آن را آراست و زینت داد. ۲. القول: سخن را به دروغ آراست و آب و تاب داد.

الرُّخْرُف: ۱. زر، طلا. ۲. کمال خوبی، نیکویی. ۳. باطل، بیهوده - الکلام: سخنان یاوه، مزخرف (از اضداد) ۴. الأرض: گیاهان رنگارنگ زمین، گل و گیاه. ۵. حشره‌ای از نیم‌بالان که بر سطح آب می‌جهد، حشره یک‌روزه.

الرُّخْمَة: ۱. مصدر مَرَه از رُخَم. ۲. یکدیگر را فشار دادن از تنگی جا، ازدحام کردن، انبوهی و شلوغی جمعیت.

رُخْنٌ - رُخْنًا ه عن المكان: او را از آنجا دور کرد.

رُخْنٌ - رُخْنًا ۱. الرجل: آن مرد از انجام کاری بازپس نشست، درنگ کرد. ۲. عن مکانه: از جای خود حرکت کرد. ۳. ه عن مکانه: او را از جایش دور کرد، منتقل کرد (لازم و متعدی).

الرُّخْن: ۱. مص. ۲. حرکت کند و آهسته، تکان.

الرُّخْن: ۱. ج: رُخْنَةٌ. ۲. مزد کوتاه‌قد و ستمبر. مؤ: رُخْنَةٌ. الرُّخْنَة: ۱. مصدر مَرَه از رُخْن. ۲. به آهستگی کار کردن، کندکاری. ۳. کاروان، قافله با تمام همراهان و دنباله‌های آن. ۳. گرمای سوزان (الر).

الرُّخْنَة: حَم رودخانه، پیچ دژه. ج: رُخْن. الرُّخُوف: مانده و خسته (برای مذکر و مؤنث یکسان است). ج: رُخْفٌ و رُخُوفٌ (لا).

الرُّخُوف ج: ۱. رُخْفٌ. ۲. رُخُوفٌ. الرُّخْلُوكَة: سُرسره ج: رُخْلِيك (لس).

الرُّخُول: فاصله و راه دور، مسافت بعید، گردنه دور و دراز.

الرُّخِيْر [پزشکی]: نوعی اسهال، بیماری زور پیچ شکم، دیسانتری - رُخَار. Tenesmus (E)

الرُّخَارِف ۱. ج: رُخْرَفٌ. ۲. کشتیها و قایقهای آراسته و تفریحی. ۳. - الماء: موجها و راههایی که بر روی آب پدید آید. ۴. جانورکهایی چارپا و خرد بزرگتر از پشه و کوچکتر از مگس که بر روی آب جست و خیز یا پرواز کنند.

الرُّخَارِي: ۱. گیاه رسیده و سبز و سیراب و انبوه. ۲. کارهای استوار. ۳. - الثبات: تازگی گیاه و شکوفه آن.

رُخٌّ - رُخًا: ۱. خشمگین شد. ۲. برجست، جهید. ۳. - الشیء أو به: آن چیز را راند، هُل داد، دور انداخت.

۴. ه فی قفاه: او را از پس راند. ۵. - بكذا: آن را انداخت. ۶. ه: او را به گودالی افکند. ۷. - بالجمال: شتران را تند راند، به درشتی و خشونت راند. ۸. -



رُخْرُط



رُخْرُف

الزُّخْرَفَةُ : ۱. مص. ۲. آراستن، تزیین. ۳. «فَنَ» -
 العربیَّة: هنر تزیینی عربی. Arabesque (E)
الزُّخْرَفِيُّ : ۱. منسوب به زُخْرَف. ۲. آرایشی، تزیینی،
 آذین‌بندی، دکوراتیو.
الزُّخْرِيُّ : بلند، دراز.
زُخْفٌ - **زُخْفَانٌ** الشَّيْءُ : آن چیز را به باطل آراست و
 بسیار کرد، آب و تاب و لفت و لعاب داد.
زُخْفٌ - **زُخْفَانٌ** : فخر فروخت، تکبر کرد.
زُخْمٌ - **زُخْمَانٌ** ه : او را بسختی راند، او را هُل داد.
زُخْمٌ - **زُخْمَانٌ** و **زُخْمَةُ** اللَّحْمِ : گوشت مانده و فاسد و
 بویناک شد.
الزُّخْمُ : گوشت مانده و فاسد شده و بویناک، آنچه
 گندیده و بویناک شده باشد.
الزُّخْمُ : ۱. مص. **زُخْمٌ**. ۲. [فیزیک] مقدار حرکت.
الزُّخْمَاءُ : مانده و بدبوی (برای مؤنث).
الزُّخْمَةُ : ۱. مص. **زُخْمٌ**. ۲. بوی گند.
الزُّخُورُ : گیاه تمام روئیده و رسیده و انبوه شده.
الزُّخُورِيُّ : ۱. گیاه بالیده و رسیده و انبوه شده. مانند
 زُخُور است. ۲. سخن تهدیدآمیز، نهیب، تشر (الر).
الزُّخَيْرُ : بالا آمدن آب دریا و پُری آن، مَدِّ دریا.
الزُّرَائِبُ ج: زُرَيْبَةٌ.
الزُّرَائِفُ ج: زُرَافَةٌ (زرافه).
الزُّرَابُ ج: زُرَيْبَةٌ.
الزُّرَابِيُّ ۱. ج: زُرَيْبَةٌ. ۲. ف مع (المنذ) : چاپلوسان،
 بله‌بله‌گویان به زورمندان، بادمجان دور قاب‌چینان
 (الر).
الزُّرَادُ : ریسمانی که به گلوی شتر بندند تا از نشخوار
 بی‌هنگام حیوان و آلودگی اطرافش جلوگیری کند.
الزُّرَادَةُ : زره‌سازی، زره‌بافی، زره‌گری.
الزُّرَادِمُ ج: زُرْدَمَةٌ.
الزُّرَارُ : تیزفهم و دوراندیش و زیرک.
الزُّرَارُزِرُ : تیزهوش و زیرک.
الزُّرَارِيزُ ج: ۱. زُرُّورٌ. ۲. زُرُّورٌ
الزُّرَادَشِيَّةُ ف مع: زردشتی، یکی از پیروان آیین



الزُّرَافَةُ

زردشت.
الزُّرَادَشِيَّةُ : آیین زردشتی.
الزُّرَاوَةُ : آنچه بر دیوار پرتاب شود و به آن بچسبد چون
 ریزه پارهای گوشت که از دم ساطور به دیوار قضای
 پرتاب شود.
الزُّرَارِقُ ج: زُرُّوقٌ.
الزُّرَارِيقُ ج: زُرُّوقٌ.
الزُّرَاعَةُ : ۱. مص. ۲. کشاورزی، برزگری. ۳.
 بذرافشانی. ۴. درختکاری. ۵. «علم» - : دانش
 کشاورزی، فن بهره‌برداری از گیاهان زراعتی و جانوران
 اهلی به کاملترین وجه اقتصادی، کشاورزی و
 دامپروری. ۶. «الْخَفِيفَةُ» : کشاورزی سبک که در آن
 کمتر از ظرفیت زمین بذرافشانی و کار شود. ۷. «-
 الْكَثِيفَةُ أَوْ النَّشِيطَةُ» : کشاورزی فشرده یا فعال یا
 سنگین که در آن به یاری انواع ماشینها و کودها و
 سمپاشی و تکنولوژی بیش از ظرفیت زمین بذرافشانی
 و فعالیت شود.
الزُّرَاعِيُّ : ۱. منسوب به زِرَاعَةٌ، زراعتی. «عَمَلٌ» - : کار
 کشاورزی یا زراعتی «مهندس» - : مهندس کشاورزی.
 ۲. آنچه به کار کشاورزی وابسته باشد «جمعیَّة زُرَاعِيَّةُ» :
 انجمن یا اتحادیه کشاورزان. «تَعَاوُنِيَّة زُرَاعِيَّةُ» : شرکت
 تعاونی کشاورزی. «هِنْدَسَةُ زُرَاعِيَّةُ» : مهندسی
 کشاورزی.
الزُّرَافَةُ : ۱. گروه مردم. ج: زُرَافَات. «جاءوا زُرَافَاتٍ و
 وَحْدَانًا» : گروه گروه و نیز یکایک آمدند. ۲.
 شترگاوپلنگ، زرافه. ج: زُرَافِيٌّ و زُرَافِيٌّ و زُرَافِيٌّ و
 زُرَافِيٌّ
الزُّرَافِيُّ و الزُّرَافِيٌّ و الزُّرَافِيَّةُ ج: زُرَافَةُ (جانور
 معروف، زرافه).
الزُّرَافَةُ : ۱. زرافه. ۲. بسیار دروغگو
الزُّرَافِيَّاتُ : تیره زرافهها.
الزُّرَاقُ [بزشکی] : ۱. بیماری سیانوز کبد که علامتش
 کبودی لبها و زیر ناخنهاست. و ۲. «الأطراف» :
 بیماری کبود شدن یا تیره و کدر شدن دست و پا،